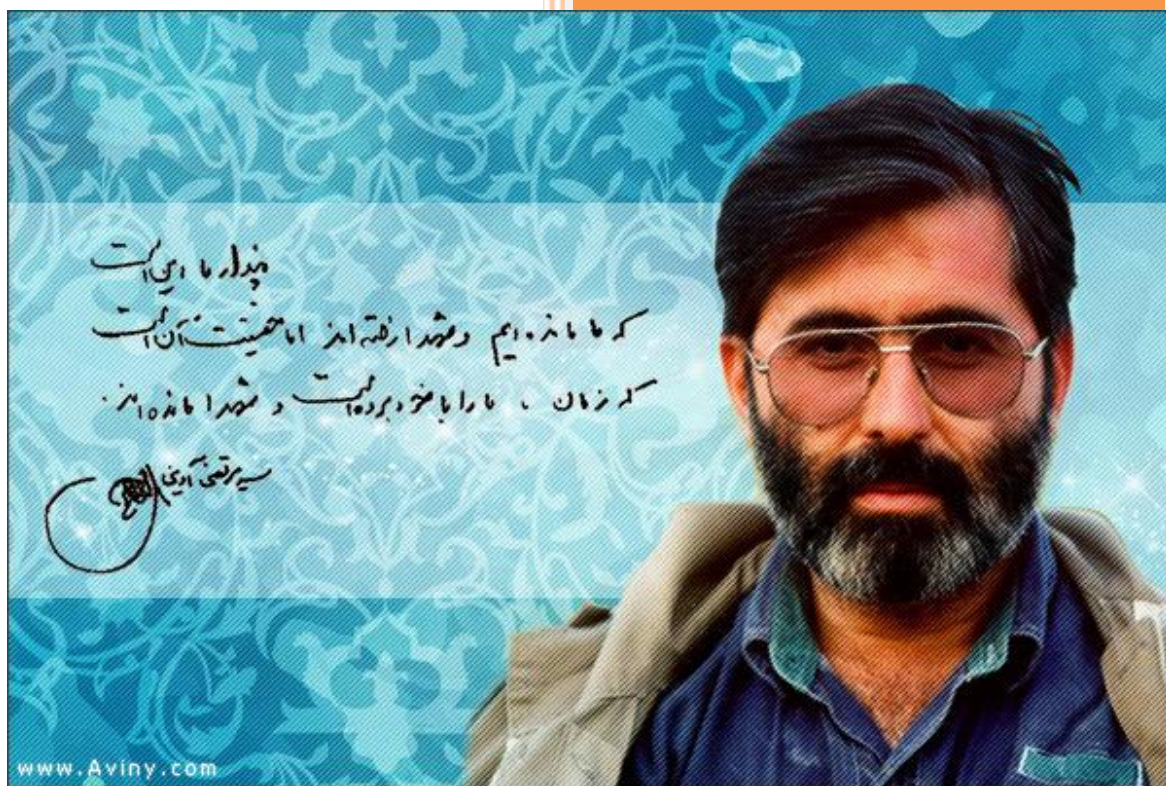


سیطره بر جهان



مجموعه شماره 4 از مقالات

شهید سید مرتضی اوینی

مجموعه مقالات

سیطره بر جهان

این کتاب مجموعه ای است از مقالات شهید سید مرتضی آوینی که پیرامون موضوع سیطره بر جهان گردآوری شده است.

فهرست مطالب

3.....	در برابر فرهنگ واحد جهانی.....
11.....	صلیبی از خون سرخ.....
14.....	ارتش متحد اسلامی.....
18.....	انفجار اطلاعات.....
24.....	تکنولوژی ارتباطات.....
45.....	پی‌نوشت‌ها:.....



جهان امروز علی رغم آنکه در نقشه های جغرافیایی بیشتر از همه ادوار تاریخ دچار مرزبندی و تفرق است، اما در حقیقت کشور واحدی بیش نیست، با حکومتی واحد. در همه تاریخ، بوده اند مستکبران و جبارانی چون چنگیز و تیمور و ناپلئون بناپارت و... که اندیشه حکومت واحد جهانی آنان را به کشور گشایی می کشانده است و گستره حاکمیتشان بخش عظیمی از ربع مسکون را می پوشانده، اما این آرزو همچنان تحقق نیافته و شاید تحقق ناپذیر باقی مانده است.

امروز اما تکنولوژی مدرن زمینه را آنچنان فراهم داشته است که جهان بتواند مجموعه واحدی باشد، یکپارچه و هماهنگ، با یک فرهنگ و تاریخ مشترک؛ با یک حکومت واحد اگر چه در کف استکبار، و این استکبار جدید نه در فردی چون چنگیز و یا تیمور، بلکه در نظامی استکباری چون آمریکا تحقق یافته است. با صرف نظر از آنکه ما نظام آمریکا را شیطانی بدانیم و یا خیر، این واقعیتی است انکار ناپذیر؛ و از میان عواملی که آمریکا را در این سلطه جهانی استکبار یاری داده اند؛ سه عامل اساسی دارای اهمیتی رکنی هستند:

1. تکنولوژی مدرن را باید اساسی ترین عامل توسعه جهانی استکبار دانست، چرا که از یک سو با ایجاد یک تحول بنیادین در حیات بشر همه تمدن ها را نابود کرده است و تمامی بشریت را در صورت واحدی از معیشت که آن را باید «معیشت تکنولوژیک» دانست جمع آورده است. و از سوی دیگر، تکنولوژی مدرن همه نیازهای بشر را در جنبه مادی و حیوانی وجودش خلاصه کرده است و با ارضای گسترده این سوائق تا حد اشباع، او را نسبت به حیات معنوی خویش غفلت بخشیده و آثار وضعی این غفلت در زندگی انسان امروز اگر چه سخت اسفبار است، اما اسفبار تر از آن، جهل مرکبی است که اجازه نمی دهد تا او بر این غفلت آگاهی پیدا کند.

تکنولوژی مدرن علی‌رغم آنکه خود را نسبت به فرهنگ‌های مختلف بی‌طرف نشان می‌دهد، اما در باطن فرهنگ واحدی را بر زندگی بشر تحمیل می‌کند که تحمل دیگر فرهنگ‌ها را نمی‌آورد، و آن همین فرهنگی است که اکنون بر سراسر جهان احاطه یافته است. در این فرهنگ، حقیقت وجود بشر مغفول واقع میشود و او را جز از دریچه نیازهای مادی اش نمی‌توان دید و اینچنین، خواه ناخواه تکامل مفهوم «توسعه امکانات مادی» را خواهد یافت تا آنجا که بشر حتی به بهایی هم که باید در قبال این توسعه بپردازد نمی‌اندیشد، چرا که فرصت اندیشیدن ندارد.

انسان امروز فرصت اندیشیدن ندارد و همین فرهنگ واحد جهانی است که این فرصت را از او دریغ میدارد. البته آنچه مورد بحث ماست نه تکنولوژی به این مفهوم عام و مطلق آن است و نه ماشین و اتوماسیون (خودکار بودن). اگر برای تحقق انقلاب تکنولوژیک فقط ابداع ماشین بخار و ظهور اتوماسیون کفایت میداشت، چرا این انقلاب در تمدن چین باستان رخ نداد، حال آنکه چینیان دوران باستان نیز با ماشین بخار آشنایی داشته‌اند؟

باز هم همه چیز به انسان باز می‌گردد؛ تکنولوژی مدرن «جهت» توسعه خویش را از «اهداف بشر جدید» اخذ کرده است. توسعه تکنولوژی نیز در جهت همان مقاصدی رخ داده است که از چند قرن پیش امپراتوری‌های بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و پرتغال را برای استعمار ملل محروم به دریا‌های این سوی کره زمین کشانده، اگر چه توسعه تکنولوژی در این جهات اکنون ماهیتی بدان بخشیده است که ذاتاً از نظام سلطه جهانی قابل انفکاک نیست.

این نظام سلطه جهانی که حاکم بلامنازع آن آمریکا است از لحاظ اقتصادی با یک سیستم جهانی بانکداری که شیرازه آن در کف وال استریت است همه تحولات اقتصادی جهان را کنترل می‌کند و «دلار» معیار همه پول‌هاست. از لحاظ سیاسی نیز این نظام سلطه جهانی نظام واحدی است با حاکمیت آمریکا، و مقابله‌های درونی آن را، مثلاً میان آمریکا و شوروی با چین و آمریکا، هرگز نباید به یک تعارض ذاتی باز گرداند. وقتی که اختلاف نه در اصول که در عوارض و فروع باشد، چندان پایدار نیست. ما اکنون در مرحله‌ای از تاریخ

هستیم که این حقیقت نخست در بازی پینگ پنگ مائو و نیکسون و بعد در توافق های «سالت 1» و «سالت 2» و اخیراً در «پروسترویکا» و برنامه های دیگر گورباچف و پی آمدهای آن در اروپای شرقی، به خوبی خود را عیان ساخته است .

از لحاظ علمی نیز جهان امروز نظام واحدی است و البته ناگفته نباید گذاشت که آنچه تقدس و اعتبار علوم جدید را تا کنون حفظ کرده همین غفلت فراگیر است، اگر نه، نزدیک به یک قرن است که در نزد بسیاری از متفکران و دانشمندان غربی، بت تقدس و اعتبار علوم جدید، به خصوص در زمینه علوم انسانی فرو شکسته است. هیدگر، رنه گون، فیلیپ شرارد و حتی ایوان ایلچ؛ و فریتیوف کاپرا... تنها چند تن از این خیل هستند که بعضاً آثارشان به فارسی ترجمه شده و لذا نامشان بیش تر به گوش ما خورده است .

در جهان امروز تلقی واحدی نیز از «هنر» وجود دارد که خواه ناخواه به طور مستقیم یا غیر مستقیم، به همان اهداف مشترک نظام واحد سلطه جهانی استکبار منتهی می شود. هیچ یک از هنرهای هفت ، هشت یا ده گانه و یا وسایل ارتباط جمعی از این حقیقت مستثنا نیستند؛ چه مستقیم و در کمال صراحت، چون سینما . و تلویزیون، و چه پنهان و همراه با صراحت، چون نقاشی و شعر و ادبیات .

با نابود شدن همه تمدن ها در تمدن غرب، لاجرم همه صورت ها و قالب های هنری متعلق به تمدن های مختلف نیز نابود شده و یا در شرف نابودی است. شاهد صادق ما بر این مدعا وضعی است که اکنون سفالگری، سرامیک، معرق و مقرنس کاری، تذهیب، معماری ایرانی اسلامی و..... در کشور ما یافته اند. اکنون در جوامع انسانی و از جمله جامعه ما، هر فعالیتی، خواه هنری و یا غیر هنری، تنها در صورتی دوام و بقا خواهد داشت که از لحاظ اقتصادی «سودآور» باشد، و با توجه به تغییر ذائقه بشر به تبع اشاعه فرهنگ غرب در سراسر جهان پر روشن است که هیچ یک از هنرهای متعلق به تمدن ایرانی اسلامی باقی نخواهد ماند، مگر آنکه تحت عنوان محقرانه «صنایع دستی»، مبدل شود به فعالیت کاملاً اقتصادی و غیر خلاقه و لاجرم غیر هنری، چرا که وقتی «خلاقیت» رخت بر بندد، «هنر» نیز به همراه او خواهد رفت. پس لازمه فرهنگ

واحدی که در سراسر جهان اشاعه یافته، تلقی واحدی است از همه چیز و من جمله از هنر. صورت ها و قالب های کار هنری نیز ضرورتاً غربی است: شعر نو، شعر سپید، رمان نویسی، نقاشی، تئاتر، سینما

البته تمدن غرب نیز نهایتاً «دستاوردهای انسانی» است، اما علم به این واقعیت از یک سو نباید باعث شود تا ما ضرورت های دیگر انسانی و فطری را منجر به اختلاف فرهنگ ها، تمدن ها، زبان ها و آداب و رسوم میشود فراموش کنیم و از سوی دیگر، هر چیز را به یک عنوان که دستاوردی انسانی است نباید پذیرفت و اگر نه، "ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس"؛ فسادی که اکنون در بر و بحر اشاعه یافته است نیز دست آوردی انسانی است.

قرآن مجید در باب خلقت انسان، غایت جعل اختلاف در اقوام و الوان و السن را در عبارت عمیق لتعارفو بیان فرموده است. در باب اینکه میان اختلاف در تمدن ها، اقوام و السن با معرفت انسان چه رابطه ای است، سخن بسیار است که این مختصر ظرف قبول آن نیست .

از این سخن ها گذشته، ما نیز معتقدیم که دین اسلام کافه للناس آمده است و بنابراین، اذعان داریم که اگر قرار است همه بشریت فرهنگ واحدی را قبول کنند، این فرهنگ باید دین حنیف و فطرت الله باشد، نه طریقی که مخالف با فطرت بشر و او را قسراً به این سوی و آن سوی می کشاند .

2. عامل دیگری که سلطه جهانی استکبار را در اهداف خویش یاری داده این است که انسان ها غالباً ضعیف النفس، پای بند عادات و تعلقات و فریفته ظواهر هستند و این امر آنان را از سر اختیار به جرگه سر سپردگان این نظام واحد جهانی پیوسته است، چرا که این نظام ظاهراً توانسته است که به همه حوایج بشر به وجه احسن جواب گوید. و البته در اینکه حقیقتاً این مدعا صحت دارد یا خیر نیز سخن بسیار است که بماند تا وقتی دیگر .

کسی نیست که در ضرورت توسعه امکانات مادی برای اجتماعات بشری تردیدی داشته باشد و این موضوع خود فی نفس خطا نیست؛ خطا آنجاست که انتخاب این مسیر بدون اعتنا به حقیقت وجود بشر و نسبت میان روح و جسم او انجام می شود .

توسعه امکانات مادی در این دوران به ناچار در همان جهات خاصی معنا میشود که نظام واحد سلطه جهانی اجازه میدهد : حرکت به سوی صنعتی شدن از طریق انتقال تکنولوژی و آن هم در همان محدوده ای که سیستم به هم پیوسته اقتصاد جهانی اقتضا دارد. و مع الاسف، طی این طریق با شیوه های معمول و تجربه شده در جهان بلا استثنا کار را بدانجا می کشد که بشر از حقیقت وجود خویش غافل میشود و فراموش میکند که از آنجا آمده که از کجا آمده است ، برای چه آمده و به کجا می رود .

آنچه را که در تاریخ انبیا شواهد بی شماری بر آن وجود دارد امروز به مراتب عمیق تر و گسترده تر میتوان دید. سخن حق در این روزگار با همان عکس العمل هایی مواجه میشود که در تاریخ انبیا خوانده ایم، اگر چه غالباً از تطبیق آن با مصادیق فعلی عاجز هستیم .

در روزگاری چنین که ما بعد از قبول قطعنامه و اتمام جنگ با آن مواجه هستیم و غربی ها قرن ها ست که با آن روبرو هستند، «مبشران اخلاق الهی» با کج خلقی و استهزا و خطاب هایی چون «مخالف پیشرفت»، «مضد عقل»، «ضد منطق»، «کهنه پرست»، «گریه پرست»، «مخالف زندگی و شادی و نشاط» و غیره روبرو میشوند، و در اینگونه موارد غالباً بشر جز در مقیاس های تاریخی متوجه اشتباهات خویش نمی گردد. نظام واحد سلطه جهانی هم بشر را از طریق سوانق یا گرایش های روحی و نفسانی او می فریبد، خرگوش را با هویج و موش را با گردو و پنیر ... و در این میان، آنکه از فریب آن جان سالم به در می برد کسی است که از موش بودن و خرگوش بودن و گذشته و پای بر فرق همه این تعلقات نهاده است .

3. سومین عامل که به نحوی در ذیل همان عامل دوم قرار می گیرد، «ترس» است و خصوصاً «ترس از

مرگ». میلیتاریسم و توسعه تکنولوژی را نمی توان از یکدیگر جدا کرد و حتی با عبارت بهتر، باید گفت که

میلیتاریسم روح نظام توسعه تکنولوژی و حافظ قواعد و قوانین آن است. آمریکا از طریق ایجاد رعب و وحشت، به طور علنی یا غیر علنی، با استفاده از شبکه واحد ارتباطات در سراسر جهان، مخالفین خود را به آنجا می کشاند که حتی جرات ارزیابی نظام میلیتاریستی آمریکا را به خود ندهد؛ اگر نه، در مواردی چون جنگ ویتنام و یا جنگ تحمیلی عراق علیه ایران که موقعیتی تاریخی برای ارزیابی قدرت او فراهم گشته است، همراه سستی بنیاد و پوکی و پوشالی بودن خود را آشکار ساخته... اما باز هم از یک سو با حیل‌های سیاسی و اقتصادی و از سوی دیگر از طریق سلطه گسترده خویش بر تبلیغات جهانی، با حیل‌های گوناگون تخریب اطلاعاتی، کار را ظاهراً - و فقط ظاهراً - به نفع خود فیصله داده است .

و لذا، آن کس که ضعیف تر است از قدرت آمریکا بیش تر می ترسد و انسان‌هایی وارسته و قدرتمند چون حضرت امام خمینی(ره) که پای بر فرق همه تعلقات نهاده اند و ترس را در وجود خویش کشته اند، به حقیقت میدانند و می گویند که «آمریکا هیچ غلطی نمی تواند بکند».

تا اینجا هر چه گفتیم مقدمه ای بود برای رسیدن به نتیجه ای مشخص: آنچه در امروز بیش از همه برای بشر ضرورت دارد دستیابی به منطقه ای آزاد از سلطه جهانی استکبار است. اگر چه آنچه را که گفته شد شاید بتوان به مثابه مبادی برهانی تحلیلی سیاسی عنوان کرد که نهایتاً به اثبات قدرت آمریکا و ضرورت تسلیم در برابر آن منجر میشود و ما هر چه بنویسیم، برای انسان‌های ضعیف‌النفس در تحلیل‌هایی از نوع تحلیل‌های «موج سوم»، «تکاپوی جهانی» یا «کالبد شکافی چهار انقلاب» جایگیر خواهد شد. کتاب‌های مذکور وبسیاری دیگر از کتاب‌ها و مقالاتی که بخصوص این روزها منتشر میشوند با این قصد نگاشته شده اند که انسان‌های ضعیف‌النفس و فریفته‌ظواهر را به خضوع در برابر غرب و قدرت افسانه‌ای آن وارد کنند و این شیوه شیطان است که دام فریب خویش را به قصد ضعف‌ها و عادات و تعلقات انسانها می‌گستراند. این افسانه برای ما چشم به انقلاب اسلامی و رهبر آن بی نظیر آن گشوده ایم جز دروغی بیش نیست، اما به هر تقدیر، برای مبارزه با آمریکا و نظام استکباری آن باید ارزیابی درستی از قدرت و شیوه‌های عمل آن به دست آورد .

اگر لزوم مبارزه با این قدرت نظام جهانی سلطه استکبار را بپذیریم، تنها راهی که برای پیروزی در این مبارزه وجود دارد دستیابی به منطقه ای آزاد در جهان است. مفهوم «منطقه آزاد» در اینجا مساوی با «کشور مستقل» و یا مجموعه ای از کشورهای مستقل است؛ استقلالی همه جانبه.

قدرت اقتصادی آمریکا از طریق سیستم جهانی بانکداری و بورس جهانی بر جهان اعمال میشود و هر کشوری به مجرد اتصال به این سیستم، خواه نا خواه در قلمرو حاکمیت غرب واقع میشود. «نیاز به ارز» برای آنکه دلار را به عنوان معیار پول حفظ کند کافی است. تنها راهی که برای دستیابی به یک منطقه آزاد اقتصادی در جهان وجود دارد رفتن به سمت استقلال اقتصادی از غیر طرق معمول است. تجربیات معمول در جهان همگی در جهت بسط و حفظ حاکمیت غرب عمل می کنند.

با وجود بسط شگفت انگیز سلطه غرب بر جهان، مفهوم این «منطقه آزاد» در همه وجوه چه میتوان باشد؟ این بحثی نیست که بتوان آن را با این شتاب زدگی که این مقاله دارد به پایان برد. سه نکته هست که اگر این مقاله بتواند از عهده تبیین آنها برآید، مقصود ما به تمامی حاصل آمده است. ارزیابی صحیح موجودیت و قدرت غرب و لزوم دستیابی به منطقه ای آزاد از سیطره نظام جهانی استکبار دو نکته از آن سه نکته بود که مختصراً مورد تذکر واقع شد.

نکته سوم این است که نباید پنداشت مفهوم آزادی در این منطقه آزاد صرفاً به جنبه های اقتصادی و سیاسی و نظامی باز می گردد. اکنون در سراسر این کره خاک خلوتکده ای را نمی توان یافت که از سیطره فرهنگی غرب آزاد باشد. حرکت در جهت استقلال، بیش از هر چیز و فراتر از همه، در گرو معرفتی است که باید چراغ راه در این طی طریق باشد.

در جهان امروز، همان طور که گفتیم، تلقی واحدی نیز از هنر و ادب وجود دارد که خواه ناخواه به همان اهداف مشترک نظام واحد سلطه جهانی منتهی میشود. این تلقی واحد جهانی صورت یک انسیکلوپدی دارد که همه تعبیرات را در جهت اهداف استکباری غرب معنا می کند و اجازه نمی دهد که تفکر تازه ای در

جهان پیدا شود. چه بسا ما بین مفاهیم و قواعدی که در این انسیکلوپدی جهانی عنوان شده است با آن اهداف سیاسی ارتباطی مستقیم قابل تشخیص نباشد، اما در نهایت باید دانست که این تعبیر و مفاهیم و قواعد اجزایی از یک مجموعه هستند که دارای کلیت و وحدت است. مقصود این نیست که ما باید قالب های هنری روز و وسایل ارتباط جمعی را یکسره دور بزنیم، بلکه معتقدیم که باید جسم این قالب ها را در روح اعتقادات و فرهنگ خویش مستحیل کنیم. این «استحاله» منوط به معرفتی کافی و وافی است که ما را از فریب خوردن و بخصوص از افتادن در تله توسعه گرایی و تکنو کراسی_ که ضرورتاً ملازم با یکدیگر هستند_ باز دارد.

منبع: کتاب آغازی بر یک پایان، صفحه ی 35

صلیبی از خون سرخ



حلقوم را می توان برید، اما فریادها را هرگز. فریادی که از حلقوم بریده برمی آید جاودانه می ماند .

چندی است که مسلمانان بوسنی و هرزگوین هر روز بارها نماز میت می خوانند بر جنازه های کوچک و بزرگی که سرهاشان از بدن جدا افتاده اند. سرها بر فراز تیرهای تلفن بر نیزه رفته اند و بر جنازه های عریان بی سر، صلیبی از خون سرخ نقش بسته است. آیا نظم نوین جهانی به سوی یک جنگ صلیبی دیگر می رود؟

اذان، موسیقی بهشت گمشده وجود است که اگر در خود ژرف شوی، آن را در تپش قلب و در ضرباهنگ نبض خویش که خلقت تو در آن هر دم تجدید می شود باز خواهی یافت. حلقومِ مادنه های مساجد بوسنی و هرزگوین را بریده اند تا دیگر آوای اذان را زمزمه نکنند، آوایی که با فروپاشی جهان ایدئولوژی های سیاسی، یک بار دیگر بلندی گرفت و از فاصله هزاران فرسنگ، مسلمانان سراسر کره زمین را به یکدیگر پیوست. ایمان ژرف ترین پیوندهاست و فراتر از حسب و نسب و خون و نژاد می نشیند. ایمان بهشت گمشده وجود است که انسان، با گذر از تعلقات، آن را در خود باز خواهد یافت گنجینه ای است آسمانی، زاد راه سفر زمینی انسان .

آیا نظم نوین جهانی به سوی یک جنگ صلیبی دیگر می رود؟ و اگر نه، این کدام نظم است که سرهای بریده کودکان و زنان و اجساد کودکانی که در ماشین های بتونیر می چرخند، آن را بر هم نمی زند؟ و اگر نه این کدام نظم است که نژاد پرستی صرب ها آن را بر هم نمی زند؟ دین مسیح بهانه نژاد پرستی صرب ها

قرار گرفته است- نحله ای چون صهیو نیسم، اما این بار در مسیحیت. و اگر چه مسیح را یهودیان بر صلیب کردند، در اینجا یهودیان نژاد پرست به مدد مسیحیان صرب آمده اند تا مسلمانان را به صلیب کشند. حتی اگر نمی دانستیم که صرب ها را نظامیان اسرائیلی آموزش می دهند، از شیوه های آنان در ژنوساید می توانستیم دریافت کنیم که در اینجا نیز همان دستی که به خون مسلمانان دیر یاسین و کفر قاسم آلوده است حضور دارد .

در بوسنی و هرزگوین، مسلمانی ملیت است و این حقیقتی است که ناگزیر مسلمانان را هدف تیر نژادپرستان صرب قرار داده است. حتی مسلمانانی که در مناطق تحت کنترل صرب ها می زیند، به اجبار ناچار شده اند که با بازوبندهایی سفید رنگ، خود را از دیگران تمایز بخشند. در قانون اساسی یوگسلاوی اسلام تنها دینی است که همچون یک ملیت شناخته شده است. آیا جهان به سوی یک جنگ صلیبی دیگر پیش می رود؟

نژاد پرستان صرب به ذات این تعریف که انسان را حیوانی ناطق می داند دست یافته اند. این نوع از بشر نه در ذیل حیوان، که در اذلّ مراتب حیوانی تحقق می یابد، بشری که از انسانیت ها تنها تکلم را آموخته است اما همه زشتی های وجود حیوانی را در خود جمع دارد: از خوک شهوترانی و لجن خواری را آموخته است، از گرگ خونخواری را، از شغال حيله گری را از عقرب زهر ریختن را از مار شیطنت و ریا کاری را از گفتار مرده خواری را از خفاش روز کوری را از موش نفاق را از سگ دلگی را از بوف شوم آوازی را از کلاغ دزدی را...
یک بار دیگر آنچه در فلسطین اشغالی گذشت تکرار می شود و باز هم مسلمانان قربانی توطئه سکوت می شوند .

جهان امروز فرزند فلسفه است و فلسفه نیز دیگر تفکر بی غرض نیست. اگر در گذشته از این تعریف که «انسان، حیوان ناطق است» وحشت می کردیم، امروز بشری که صورت تام و تمام تحقق همین تعریف است بر جهان حکم می راند .

در گیر و دار نوشتن این یادداشت، گفت و گوی پوپر را با اشپیگل که در مجله آدینه به چاپ رسیده بود خواندم عجیت دنیایی است فیلسوف ها جنگ بر پا می دارند و ژنرال ها فلسفه می با فند . ژنرال پیر، کارال ریموند پوپر ، به زبان فلسفه تو صیه می کند که : ما باید رنج همکاری فعالانه با این صلح آمریکایی را بر خود هموار سازیم تا آن که امر به صلح متمدن ها تبدیل شود .تنها امریکایی های متمدن استحقاق دارند که سلاح هسته ای در اختیار داشته باشند و ما که در جهان سوم – یعنی جهان غیر متمدن ها – زندگی می کنیم ، باید رنج قربانی شدن در زیر چکمه های ژنرال های پنتاگون و نژاد پرستان صهیونیست و صرب را بر خود هموار کنیم تا نظم اجتماعی لیبرالی که به زعم جناب آقای پوپر بزرگ ترین دستاورد بشر متمدن است – نابود نشود .

نه! ژنرال پوپر پیر شده است و آرزوی نظم نوین جهانی را به گور خواهد برد .او عالم جوانی را که از بطن جهان پیر ژنرال ها زاییده می شود نمی بیند، و نباید هم که ببیند. پوپر متعلق به یک عصر دیگر است، عصری که در آن کمونیسم نظم اجتماعی لیبرال ها را تهدید می کرد.اکنون اسلام است که در برابر آنچه آقای آقای پوپر «لیبرالیسم» می خواند قرار گرفته است و از کمونیسم جز نامی باقی نیست و همین که اکنون در بوسنی و هرزگوین می گذرد شاهدهی است بر این معنا که نظم نوین آمریکایی با چیست که دشمنی می ورزد .

حلقوم ها را می توان برید اما فریادها را هرگز. مسلمانان نیز درست به همان علت که آقای پوپر می گوید اسلحه بر خواهند داشت و از هویت خود دفاع خواهند کرد تا نظم نوین آمریکایی بر جهان سیطره نیابد .

آیا راه دیگری باقی مانده است؟

منبع: کتاب آغازی بر یک پایان، صفحه ی 101



قواعد دیپلماسی برای حفظ موازنه قوا در جهانی صورت گرفته است که آمریکا بر آن سیطره دارد و بنابراین ، تنها آمریکا است که اجازه دارد تا قوانین این بازی را رعایت نکند. دیگران موظف هستند که نه تنها تسلیم این بازی بین المللی شوند، بلکه اصلاً به روی مبارک خویش نیز نیاورند که این فقط یک بازی است. از این لحاظ دیپلماسی به هنر پیشگی شبیه است ، اگر چه به مراتب از آن دشوارتر است ، چرا که بر یک نمایشنامه معین و آزموده متکی نیست. بازی دیپلماسی نیز بازی مرگ است و هر که در این بازی بازنده شود باید بمیرد، اما به مرگی واقعی؛ کافی نیست که مردن را بازی کند، که در این بازی فقط باختن است که بازی نیست .

آمریکا اجازه دارد که قواعد بازی را رعایت نکند و وقتی هم که چنین می کند ، باز قاعده بر این است که نه فقط همه خود را به نفهمی بزنند ، بلکه این خلاف آمد را نیز به مثابه یکی از قواعد بازی توجیه کنند. وقتی این توجیه اصل باشد، بازی می تواند هر قاعده ای به خود بگیرد و کسی هم حق اعتراض ندارد . انقلاب اسلامی، چه بخواهیم و چه نخواهند، ما را از این بازی بین المللی بیرون کشیده است . اما جهانی که آمریکا بر آن سیطره دارد _ یعنی کره زمین _ جهانی نیست که در آن بتوان برای همیشه از این بازی جهانی بیرون کشید . مگر این عالم در آنجاست که «زندگی واقعی» و «بازی» را به یکدیگر مبدل ساخته و بنابراین ، «واقعیت» چنین صورت پذیرفته است که هر که در بازی شرکت نکند «دیوانه» می پندارندش. و فقط به این پندار نیز بسنده نمی کند: می گیرندش و در بند غل و زنجیر گرفتارش می کنند و این همه در چشم مردمان نیز عادلانه می نماید .

... و اما تا کجا باید به این قواعد گردن نهاد؟ شرط زنده ماندن در این جهان آن است که «عاقلانه» رفتار کنی و عقل نیز تعریف خاص خویش را دارد: عقل یعنی تسلیم... و «عقل» کسی است که به وضع موجود گردن بگذارد و از خلاف آمد عادت اجتناب ورزد، هر چند همچون مردمان بوسنیا هرزگوین غریبانه و مظلومانه در چنگال شقی ترین اشقیای تاریخ گرفتار آمده باشد.

... و اما از قواعد این بازی بی رحمانه مرگ یکی هم آن است که هر گاه مصالح آمریکا ایجاب کند، بعضی ها اجازه داشته باشند که خلاف همه اصول پذیرفته بین المللی رفتار کنند. در همین جهان راسیونال، اسرائیل از نیم قرن پیش هر آنچه خواسته، کرده است و هیچ یک از سازمان های بین المللی بازی حقوق بشر نیز ممانعتی جدی از خود نشان نداده اند. در همین جهان خرد گرا، وقتی عراق در تفسیر ایما و اشاره های آمریکا اشتباه می کند و به کویت حمله ور می شود، بیست هفت کشور جهان برای سرکوبی او بسیج می شوند و فاتحانه صدام را _ که نه، مردم عراق را _ به جرم نقض حقوق بشر گوشمالی می دهند، اما آنگاه که همین صدام شنیع ترین جنایات را درباره شیعیان جنوب عراق اعمال می کند و از زمین و آسمان آتش و بمب های شیمیایی بر سر آنان فرو می ریزد، انگار نه انگار که واقعه ای رخ داده است. همین صدام که اکنون در چشم غربیان خونخواری است چون آتیلا، تا پیش از تجاوز به کویت قهرمان مبارزه با بنیاد گرایی اسلامی بود و چهره ای آنچنان وجیه داشت که حتی در کویت بسیاری از خانواده ها نام فرزندان خویش را «صدام» می گذاشتند. و اکنون نیز... صرب های نژاد پرست اجازه یافتند که بی سر و صدا، برای مدتی نه چندان کوتاه، تا نابودی کامل مسلمانان بوسنیا هرزگوین از قواعد بازی عدول کنند.

جنایات صرب ها اگر چه به لحاظ زشتی و شناعة آن بی نظیر نیست، اما به لحاظ وسعت اعمال چنین جنایاتی کاملاً بی سابقه است. دادگاه نورنبرگ دادگاهی است که در آن شکست خورده ها محاکمه میشوند، نه فاتحان. و جنایات هیتلر نیز از آن روی بزرگ نمایی شد که بتواند یهودیان را برای مهاجرت هر چه وسیع تر و سریع تر به اسرائیل _ فلسطین اشغالی _ تحریض کند. و حالا که اوضاع با آن روزگار قابل قیاس نیست

و دلایلی از آن نوع نیز وجود ندارد، چرا باید مردم جهان از جنایات صرب ها و شدت و حدت آن خبردار شوند؟

... و اما نقطه قدرت شیطان همواره نقطه ضعف او نیز هست و نه فقط شیطان، که این از سنن لا یتغیر عالم است. وقتی دشمن از قواعد بازی بین المللی دیپلماسی عدول می کند بهترین شرایط فراهم خواهد شد که ما نیز در برابر قواعد بازی عصیان کنیم. و اکنون بر دنیای بی رحم ما چنین وضعی حاکم است. صرب ها با همدستی ارتش یوگوسلاوی و تحت تعلیمات مستقیم مستشاران نظامی اسرائیلی، بازی معمول دیپلماسی را به هم ریخته اند و شرایطی را پیش آورده اند که در آن، برای ما نیز امکان عدول از قواعد بین المللی بازی فراهم آمده است.

پیشنهاد تشکیل ارتش متحد مسلمانان برای مقابله با جنایات صلیبی صرب های نژاد پرست علیه مردمان بوسنی هرزگوین می تواند تنها در محدوده ایران محصور نماند و به صورت یک بسیج جهانی مسلمانان در آید. مسلمانان سراسر جهان اکنون از آن آمادگی برخوردارند که فارغ از مناسبات دیپلماتیک دولت ها چنین ارتشی را سازمان دهی کنند، چنان که در قبضه سلمان رشدی نیز چنین آمادگی وسیعی داشت و به موقع مورد بهره برداری امام امت (س) (قرار گرفت).

دنیای ارتباطات اگر چه باید اذعان داشت که مسیطره امپریالیسم خبری است، اما در عین حال عالمی نیست که در آن امکان هدم کامل واقعیت موجود باشد، چنان که در این واقعه نیز چنین روی داده است که علی رغم مصالح دیپلماتیک آمریکا، خبر جنایت صرب ها _ اگر چه نه با همان وسعت و شدت واقعی خویش _ به گوش مردمان جهان رسیده است و فضای روانی مردم سراسر عالم را آماده ساخته تا ارتش متحد اسلامی را همچون جوابی ناگزیر به این جنایات تلقی کنند.

وقتی صرب ها ابا ندارند از آنکه ماهیت تجاوز خویش را که یک جنگ صلیبی دیگر است آشکار کنند، این آمادگی وجود دارد که آنچه محور وحدت ما واقع می شود نیز «اسلام» باشد. صدای همه بچه ها شبیه به

یکدیگر است و تا آنگاه که فریاد وحشت زده کودکان بوسنی هرزگوین زیر تیغ جلادان صرب در فضای کره زمین می پیچد هیچ پدری نخواهد توانست بی دغدغه به خنده های شادمانه فرزند خویش گوش بسپارد. مسلمانان سراسر جهان اکنون آمادگی دارند که برای عضویت در یک ارتش متحد اسلامی نام نویسی کنند و در گردان ها و لشکرهایی منظم سازمان یابند، زیرا تا هنگامی که صلیبی ها و نژاد پرستان در کره زمین وجود دارند، احتمال باید داد که در هر جای دیگری از این سیاره واقعه بوسنی هرزگوین تکرار شود.

منبع: کتاب آغازی بر یک پایان، صفحه ی 105



انفجار اطلاعات! نمی دانم چرا من از این تعبیر آنچنان که باید نمی ترسم و حتی چه بسا مثل کسی که دیگر صبرش تمام شده است از فکر اینکه جهان به سرنوشت محتوم این عصر نزدیک تر می شود خوشحال می شوم. نیچه خطاب به فیلسوفان می گوید: «خانه هایتان را در دامنه های کوه آتشفشان بنا کنید» و من همه کسانی را که در جست و جوی حقیقتند مخاطب این سخن می یابم. «گریختن» مطلوب طبع کسانی است که فقط به عافیت می اندیشند و اگر نه، مرگ یک بار، زاری هم یک بار.

دهکده جهانی واقعیت پیدا خواهد کرد، چه بخواهیم و چه نخواهیم. این حقیقت تنها ما را که شهروندان مطیعی برای این دهکده بزرگ نیستیم مضطرب نمی دارد و بلکه غرب را هم چه بسا بیش تر از ما به اضطراب می اندازد. ما شهروندان مطیعی برای دهکده جهانی نیستیم؛ این سخن نیاز به کمی توضیح دارد.

شهروند مطیع کسی است که وجود فردی اش مستحیل در جامعه ای است که پیرامون او وجود دارد. اعتراضی ندارد. استدلال های رسمی را می پذیرد و در صدق گفتار سیاستمداران تردید روا نمی دارد. تا آنجا تسلیم قوانین محلی است که عدالت را نه قبله قانون، که تابع آن می بیند. به آنچه فرا می خوانندش روی می آورد و از آنچه باز می دارندش پرهیز می کند. دروازه های گوش و چشم و عقلش برای پیام های پروپاگاندا باز است و مثلاً در ایران خودمان وقتی می شنود که «بانک فلان، بانک شماس است»، باور می کند و پولش را در بانکی انبار می کند که جایزه بیش تری می دهد... و از این قبیل. و خوب! دهکده جهانی هم برای آنکه سر پا بماند به شهروندان مطیعی نیاز دارد که سرشان در آخور خودشان باشد.

در آغاز دهه هشتاد میلادی واقعه بسیار شگفت آوری در کره زمین روی داد که غرب را از خواب غفلتی که به آن گرفتار آمده بود خارج کرد. در نقطه ای از کره زمین که یکی از غلامان خانه زاد کاخ سفید حکومت می کرد، ناگهان میلیون ها نفر از مردم از خانه ها بیرون ریختند و فارغ از ملاحظات و معادلات غریزی مربوط به حفظ حیات، سینه در برابر گلوله ها سپر کردند و ارتشی هم که ده ها میلیارد دلار خرج آن شده بود به انفعالی گرفتار آمد که چاقو در برابر دسته خویش دارد: چاقو دسته اش را نمی برد. مردم چه می خواستند؟ عجیب اینجاست. مردم چیزی می خواستند که هرگز با عقل حاکم بر دنیای جدید جور در نمی آمد: حکومت اسلامی. نمونه ای هم که برای این حکومت سراغ داشتند به سیزده قرن پیش باز می گشت. مردم ایران این « پیام » را از کدام رادیو و تلویزیون، فیلم و یا تئاتری گرفته بودند؟ این پرسشی بود که غرب نمی توانست به آن جواب گوید. مهم نیست که غرب این نوع حرکت های اجتماعی را چه می نامد: بنیادگرایی، ارتجاع و یا هر چیز دیگر... مهم این است که این واقعه نشان داد « حصارهای اطلاعاتی قابل اعتماد نیستند » .

ببینید! واقعه شگفت آوری که رخ داده بود این بود که غرب ناگهان خود را نه با کشور «جشن هنر شیراز» و «آربی آوانسیان» و «اسرار گنج دره جنی» و «دایی جان ناپلئون» و «جشن های دوهزار و پانصد ساله» و «فریدون فرخزاد»... که با کشور سید مجتبی نواب صفوی و حاج مهدی عراقی روبرو یافت. و انقلاب اسلامی در داخل مرزهای « سپهر اطلاعاتی » غرب روی داد، در یک جزیره ثبات، و پیروز هم شد .

مهم اینجاست که واقعه ای نظیر این باز هم در هر نقطه دیگری از جهان می تواند روی دهد. من شهر « دوشنبه » را پیش از آنکه به تسخیر رحمان نبی أف و ارتش سرخ در آید دیده بودم. در آنجا با روشنفکرانی آشنا شدم که تو گویی از زمان سامانیان آمده بودند و در نماز جمعه در صف نمازگزارانی ایستادم که خارج از آتمسفر رسانه های گروهی و در عصر ابوحنیفه می زیستند و هم اکنون مگر در شرق اروپا و در میان مسلمانان حوزه بالکان چه می گذرد؟ تصویری که ما در مجله « سوره » چاپ کردیم بسیار گویاست: جوانی با گیسوان بلند و عینک رمبویی پیشانی بندی بسته است که روی آن نوشته: « الله اکبر، جهاد ». و این

واقعه در میان مرزهای کنترل شده سپهر اطلاعاتی غرب روی داده است؛ و مگر جایی در کره زمین هست که بیرون از این مرزها باشد؟

دهکده جهانی واقعیت پیدا کرده است، چه بخواهیم و چه نخواهیم، و ماهواره ها مرزهای جغرافیایی را انکار کرده اند. این همان دهکده ای است که گرگوار سامسا در آن چشم باز کرده است. این همان دهکده ای است که مردمانش صورت مسخ شده « کرگدن » های اوژن یونسکو را پذیرفته اند. همان دهکده ای که مردمانش « در انتظار گودو » هستند. این همان دهکده ای است که در آن مردمان را به یک صورت واحد قالب می زنند و هیچ کس نمی تواند از قبول مقتضیات تمدن تکنولوژیک سر باز زند. این همان دهکده ای است که بر سر ساکنانش آنتن هایی روییده است که یکصد و پنجاه کانال ماهواره ها را مستقیماً دریافت می کنند. این همان دهکده ای است که در آن روبات ها عاشق یکدیگر می شوند. این همان دهکده ای است که در آن « ترمیناتور دو » به سی سال قبل باز می گردد و خودش را از بین می برد. این همان دهکده ای است که در آن «بَت من» و «ژوکر» با هم مبارزه می کنند. این همان دهکده ای است که در تلویزیون هایش دختران شش ساله را آموزش جنسی می دهند، همان دهکده ای که در آن گوسفندهایی با سر انسان و انسان هایی با سر خوک به دنیا می آیند. این همان دهکده ای است که در آن تابلوی « مسیح از ورای ادرار » ماه ها توجهات همه رسانه های گروهی را به خود جلب می کند. این همان دهکده ای است که در آن دویست و چهل و شش نوع تجاوز جنسی رواج دارد... اما عجیب اینجاست که باز هم این همان دهکده ای است که در زیر آسمانش بسیجیان در رمل های فکه زیسته اند، همان دهکده جهانی که در نیمه شب هایش ماه، هم بر کازینوهای « لاس وگاس » تابیده است و هم بر حسینیه « دوکوهه » و گورهایی که در آن بسیجیان از خوف خدا و عشق او می گریسته اند. دنیای عجیبی است، نه؟

بیش از یک قرن است که علی الظاهر هیچ تمدنی جز تمدن غرب در سراسر سیاره زمین وجود ندارد. همه جا در تسخیر این صورت از حیات بشری است که تمدن غرب با خود به ارمغان آورده است. هیچ یک از اُمم عالم نتوانسته اند نه در زبان، نه در فرهنگ، نه در معماری، نه در حیات اجتماعی و نه در زندگی فردی، خود

را از تأثیرات تمدن غرب دور نگاه دارند. و اکنون که با وجود ماهواره ها، مرزهای جغرافیایی نیز انکار شده است آینه جادو در یکایک خانه های این دهکده به هم پیوسته جهانی نفوذ کرده است، عقل سطحی چنین حکم می کند که دیگر هیچ چیز نمی تواند حکومت جهانی مفیستوفلس را حتی به لرزه بیندازد، چه رسد به آنکه آن را به انقراض بکشاند. اما چنین نیست .

میلان کوندرا در کتاب « هنر رمان » از تناقض هایی خاص این آخرین دوران تمدن غرب نام می برد که آنها را « تناقض های پایانه ای » می خواند. مثالی که او می آورد می تواند پرده ابهام از این تعبیر به یک سو زند :

در طی عصر جدید، عقل دکارتی همه ارزشهای به ارث رسیده از قرون وسطی را، یکی پس از دیگری تحلیل می برد. اما، در زمان پیروزی تام و تمام عقل، این عنصر غیر عقلی محض (قدرتی صرفاً در پی خواست خویشتن) است که بر صحنه جهان تسلط خواهد یافت، زیرا دیگر هیچ نظامی از ارزشهای مقبول همگان وجود ندارد که بتواند مانع پیشروی آن شود .

اگر واقع گرا باشیم جنگ جهانی دوم را یکی از ترمینال هایی خواهیم یافت که ذات پارادوکسیکال غرب در آن ظهور یافته است. نمی دانم شما جنگ کویت را چگونه تفسیر می کنید، اما من در آن یک تناقض می یابم؛ تناقضی که شاخک های حس ششم بسیاری از متفکران غربی - و از جمله نوآم چامسکی - آن را دریافت. غرب پیروزی خود را در جنگ کویت در میان یک حس اضطراب همگانی جشن گرفت و این اضطراب، از جمله در لوس آنجلس، نشتری شد که دمل چرکین یک اعتراض واقعی را ترکاند .

غرب ذاتی پارادوکسیکال دارد و این پارادوکس های پایانه ای، سرنوشت محتومی هستند که تمدن امروز به سوی آن راه می سپرده است. انفجار اطلاعات از همین ترمینال هایی است که تناقض نهفته در باطن تمدن امروز را آشکار خواهد کرد. وقتی حصارهای اطلاعاتی فرو بریزد مردم جهان خواهند دید که این دژ ظاهراً مستحکم بنیان هایی بسیار پوسیده دارد که به تلنگری فرو خواهد ریخت. قدرت غرب، قدرتی بنیان گرفته

بر جهل است و آگاهی های جمعی که انقلاب را بستند به یکباره روی می آورند؛ همچون انفجار نور . شوروی نیز تا آن گاه که فصل فروپاشی اش آغاز نشده بود خود را قدرتمند و یکپارچه نشان می داد و غرب نیز آن را همچون دشمنی بزرگ در برابر خویش می انگاشت. تنها بعد از فروپاشی بود که باطن پوسیده و از هم گسیخته شوروی آشکار شد .

اکنون در غرب، همه چیز با سال های دهه 1930 تفاوت یافته است. مردم با اضطرابی که از یک عدم اطمینان همگانی برمی آید به فردا می نگرند. آنها هر لحظه انتظار می کشند تا آن دژ اطلاعاتی که موجودیت سیاسی غرب بر آن بنیان گرفته است با یک انفجار مهیب فرو بریزد و آن روی پنهان تمدن آشکار شود. برای آنکه ردیف منظم آجرهایی که متکی بر یکدیگر هستند فرو ریزد، کافی است که همان آجر نخستین سرنگون شود. تمدن ها هم پیر می شوند و می میرند و از بطن ویرانه هاشان تمدنی دیگر سر بر می آورد. در آغاز، تمدن با یک اعتماد مطلق به قدرت خویش پا می گیرد و هنگامی که این احساس جای خود را به عدم اعتماد بخشید، باید دانست که موعد سرنگونی فرارسیده است .

و اما درباره خودمان. نباید بترسیم. حصارها تا هنگامی مفید فایده ای هستند که دزدان شب رو، بر زمین می زیند، اما آن گاه که دزدان از آسمان فرود می آیند، چگونه می توان به حصارها اطمینان کرد؟ پس باید از این اندیشه که حصارهایی بتوانند ما را از شر ماهواره ها محفوظ دارند، بیرون شد و « خانه را در دامنه آتشفشان بنا کرد. » باید در رو به رو شدن با واقعیت، به اندازه کافی جرئت و شجاعت داشت. غرب چنین است که در عین ضعف، بیش تر از همیشه رجز می خواند تا خود را در پناه وهم حفظ کند. جنگ کویت چنین بود و بنابراین، تنها اسیران حصارهای توهم را به وحشت دچار کرد نه آنان که ضعف و پیری این قداره بند مفلوک را در پس اعمال و اقوالش می دیدند. می خواهیم بگویم که خود ماهواره، در عالم واقع، آن همه ترس ندارد که طنین این خبر در عالم وهم: « ماهواره دارد می آید. » طنین این خبر تا آنجا هراسناک است که بسیاری، از هم اکنون فاتحه همه چیز را خوانده اند: هویت ملی، اخلاق، زبان فارسی... چنان که پیش از آمدن تلویزیون نیز سخنانی چنین در افواه بود .

ماهواره مظهر آن پیوستگی جهانی است که تمدن جدید انتظار می برده است. آمریکا نیز مظهر آن اراده جمعی است که همراه با بشر جدید پیدا شده و در جست و جوی قدرت و استیلا، توسعه و اطلاق یافته است. « استیلا » و « ولایت » هم ریشه هستند و اگر بعضی از محققان استیلای غرب را بر عالم « ولایت طاغوت » خوانده اند، تعبیری را می جسته اند که بتواند مفاهیم جدید را در حوزه معرفت دینی معنا کند؛ و چه تعبیر درستی یافته اند. غرب، از همان آغاز، غایتی مگر برپایی یک حکومت جهانی نداشته است و هم اکنون نیز چه آنان که از حاکمیت ماهواره ها به وحشت افتاده اند و چه آنان که مشتاقانه چنین روزی را انتظار می برند، هر دو، حاکمیت ماهواره ها را با حاکمیت جهانی غرب یکسان گرفته اند؛ و هر دو اشتباه می کنند .

منبع: کتاب رستاخیز جان صفحه ی 117



«تکنولوژی ارتباطات اکنون کره‌ی زمین را به یک دهکده‌ی بزرگ تبدیل کرده است».

این سخن که اکنون یکی از مشهورات عام افکار عمومی در سراسر جهان است تبعاتی دارد که عموم کسانی که سخنانی از این قبیل بر زبان می‌رانند - جز مصادر نخستین آن - از این تبعات بی‌خبرند. آنچه که توسط این «شبکه جهانی ارتباطات» به مردم سراسر کره‌ی زمین انتقال می‌یابد «اطلاعات» است؛ «اطلاعاتی حامل یک فرهنگ واحد منشأ گرفته از عقل علمی جدید». آنچنان که در «علم ارتباطات» می‌گویند، این «اطلاعات» مجموعه‌ای از «علائم و نشانه‌ها» هستند که باید آنها را در واقع «صورت تبدیل یافته‌ی فرهنگ» خواند.

انتخاب لفظ «دهکده»، نه شهر یا کشور، خودبه‌خود با نوعی مبالغه در این تعبیر همراه است، چراکه در یک دهکده همه یکدیگر را می‌شناسند و از حال و روز هم باخبرند. تصور «دهکده واحد جهانی» خودبه‌خود با قبول یک «فرهنگ واحد» برای مردم سراسر کره‌ی زمین ملازم است و هر فرهنگ، آنچنان که در علم ارتباطات می‌گویند نسبت به «جهان آفرینش» دارای «نگرش و تبیین» خاصی است و لذا تعبیر دهکده‌ی جهانی لامحاله بدین معناست که ساکنین این دهکده‌ی واحد، «شریعت واحدی» را نیز پذیرفته‌اند. پذیرش هر یک از ادیان نیز در حقیقت به معنای پذیرش همان نحوه‌ی نگرش و تبیین خاصی است که آن دین برای جهان آفرینش دارد؛ اصطلاحی که امروزی‌ها به کار می‌برند «جهان‌بینی» است و جهان‌بینی مهم‌ترین حوزه‌ای است که «نظام فرهنگی» را صورت می‌بخشد. همین جهان‌بینی است که با تبدیل یافتن به نشانه‌ها و علائم قابل انتقال سمعی و بصری، عنوان «اطلاعات» پیدا می‌کند.

اگر نخواهیم متعرض فرهنگی شویم که اکنون از طریق شبکه‌ی جهانی ارتباطات در سراسر جهان اشاعه می‌یابد، این قدر هست که این فرهنگ با جهان‌بینی و جهان‌شناسی خاصی همراه است که مختص به خود اوست و با هیچ فرهنگ و یا شریعت دیگری جمع نمی‌شود. لذا شبکه‌ی ارتباطات در این دهکده‌ی واحد

جهانی را باید در اشاعه‌ی کفر و الحاد و انقطاع سریع جوانان و همه‌ی اقوام از فرهنگ‌ها و شرایع مستقل خویش دارای مسوولیتی واقعی دانست. بر عهده‌ی «علم»¹ نیست که درباره‌ی جهان احکام و نظریاتی کلی صادر کند، چراکه علم فقط «نسبت‌ها و مقادیر و اسباب» را بازمی‌شناسد و خود از تحلیل این نسبت‌ها و مقادیر و اسباب در یک حکم و نظریه‌ی کلی عاجز است. «علم» اصولاً متعرض ماهیات نمی‌شود و اگر آن را متکفل «جهان‌شناسی» کنیم، لاجرم کار را به کفر و الحاد خواهد کشاند؛ گذشته از آنکه «علم به مثابه ابزار» فقط در گستره‌های معینی که علمای رسمی خواسته‌اند به کار افتاده است و در تحلیل اطلاعات داده‌های به دست آمده نیز تحلیلگران چگونه می‌توانسته‌اند که خود را از تأثیر معتقدات عقلی و ایمانی خویش دور نگه دارند؟

البته با تحقیق در ماهیت علوم جدید و عدم استقلال آن نسبت به تکنولوژی، حقایق بسیاری دیگری روشن می‌شود که محل بحث آن در این مختصر نیست، اما هرچه هست منشآت جهان‌شناسی عقل علمی جدید، فرهنگی است که با هیچ فرهنگ دیگری غیر خویش جمع نمی‌شود و در روبه‌رویی با فرهنگ‌های دیگر، اگر از عهده برآید آنان را هضم می‌کند و اگر نه، روی به مقابله‌ای نابرابر می‌آورد و از آنجا که احکام آن بیشتر به مذاق عقل سطحی خوش می‌آید، غالباً نتیجه‌ی مقابله‌ی اینچنین، آن سان که در میان غالب اقوام جهان سوم می‌بینیم، به سود فرهنگ غربی است. علم‌زدگی و تکنوکراسی سرنوشت محتوم غریب به اتفاق دانشجویان دانشگاه‌هاست، چراکه انسان به شدت در معرض این خطر عمده قرار دارد که «علت» را با «سبب» اشتباه بگیرد و در ضمن گریز فطری‌اش از جهل، روی به نظام‌های فکری خاصی بیاورد که یک آگاهی سطحی به «واسطه‌ها و اسباب حدوث عالم» آنان را از تفکر در «علت و ماهیت» کفایت کرده است. هر فرهنگ خواه‌ناخواه دارای «أسوه‌ها و مدل‌هایی رفتاری و احساسی» است که نفیاً یا اثباتاً افراد پذیرای خویش را از رفتارهایی خاص برحذر می‌دارند و به رفتارهایی دیگر تشویق می‌کنند و یا آنکه نابه‌خود، بی‌آنکه مستقیماً در قلمرو عقاید و مفاهیم وارد شوند، «الگوهای احساسی» آنها را تغییر می‌دهند. این اسوه‌ها، مدل‌ها و یا الگوهای رفتاری و احساسی که یک فرهنگ را شکل داده‌اند و نظام بخشیده‌اند، در واقع صورت‌های نوعی و مطلق تحقق جهان‌بینی و جهان‌شناسی آن فرهنگ هستند و خواه‌ناخواه به غایاتی برای

زندگی انسان‌ها تبدیل می‌شوند و یا خلق و خوی و نفسانیت آنها را در چهارچوب‌ها و دستورالعمل‌های معینی، خشت‌ریزی و قالب‌بندی می‌کنند. در فرهنگ دینی این اسوه‌ها و غایات از جنبه‌ی ثبوتی در معصومین و قدیسین و نظام‌های احکام عملی ظهور می‌یابند و از جنبه‌ی سلبی، در صورت دشمنان دین، گناهان کبیره و ... در فرهنگ‌های غیردینی، همچون فرهنگی که امروز به تبع جهانی شدن تکنولوژی ارتباطات در سراسر عالم اشاعه یافته است، این «مدل‌های رفتاری» بر مشهورات علمی، اعتبارات عقل روز، توهمات و خرافات موجه بنا گشته‌اند و با جایگزینی «قانون اومانستی» و «قراردادهای اجتماعی» به جای «شریعت مبتنی بر وحی»، دیگر مدل‌های سلبی نیز غالباً مبتنی بر نهی قانون هستند نه اعتبارات اخلاقی و مناهی مذهبی.

در اینکه تمدن اروپایی چگونه توانسته است بر همه‌ی تمدن‌های دیگر عالم غلبه یابد و به صورت یک «فرهنگ غالب و مسلط» جهان را به یک دهکده‌ی واحد تبدیل کند سخن بسیار است، اما هرچه هست، این امری است که تقریباً وقوع یافته و اگر نمونه‌ای چون انقلاب اسلامی ایران وجود پیدا نمی‌کرد، جز در نزد معدودی اهل نظر، هیچ جای تردید در احکام کلی تمدن جدید نمی‌توانست وجود داشته باشد.

محتوای ارتباطات در این دهکده‌ی جهانی «اطلاعات» است، «اطلاعاتی منشأ گرفته از فرهنگ مسلط جهانی که فرهنگ تمدن اروپایی است و نظام ارزشی ملازم با آن». این فرهنگ سلطه‌گر و سلطه‌گرا برای مبدل کردن جهان به یک دهکده‌ی واحد، همه‌ی نظامات لازم را نیز تأسیس کرده است: اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، سازمان ملل متحد، شورای امنیت و ... از همه مهم‌تر تفکر - یا شبه‌تفکر - مبتنی بر مشهورات علمی که آن را «فلسفه‌ی علمی» می‌گویند. «فلسفه‌ی علمی» جو فروش گندم‌نمایی است که می‌خواهد با استنباط احکام کلی از مجموعه‌ی اطلاعات علمی، که جز در محدوده‌ی نسبت‌ها و اسباب نمی‌توانند واجد هیچ کلیت و عمومیت و یا اطلاق باشند، فلسفه‌نمایی کند و جانشین تفکر فلسفی شود.

این هست که شبکه‌ی جهانی ارتباطات، در طول ده‌ها سال، فرهنگ واحدی را که بر همین شبه‌تفکر علمی مبتنی است در سراسر زمین اشاعه داده است و اکنون اعتبارات عقلی - و یا بهتر بگوییم اعتبارات وهمی یا شبه‌عقلی - عموم انسان‌هایی که با رسانه‌های گروهی در سراسر جهان ارتباط دارند به چیزی جز احکام پوزیتیویستی 2 و کفرآمیز تمدن جدید حکم نمی‌کند، اما از سوی دیگر، اگر آنچنان که در علم ارتباطات

می‌گویند «تفکر، حاصل ارتباطات است»، چرا در جهان امروز نمونه‌ای چون انقلاب اسلامی ایران فرصت وقوع داشته است؟

اعم از آنکه تاریخ را بر مبنای «نظریه‌ی ارتقای خطی» تحلیل کنیم و یا آنچنان که در علم ارتباطات مرسوم است بر اساس «تکامل ابزار ارتباطی»، انقلاب اسلامی ایران یک نمونه‌ی غیرقابل توجیه است. در کتاب «موج سوم» که در واقع مانیفست تفصیلی عامیانه‌ی تمدن جدید است، انقلاب اسلامی ایران همچون عکس‌العملی در برابر هجوم موج سوم یا «موج انفورماتیک» تحلیل شده است که توسط وابستگان به موج دوم انجام گرفته ... و البته این تحلیل به یک لطیفه‌ی غرض‌جویانه بیشتر از یک تحلیل علمی شبیه است. اگر جهان را چون یک دهکده‌ی جهانی با اغراض و غایات و با فرهنگ پوزیتیویستی تمدن جدید تصور کنیم، انقلاب اسلامی ایران با این رویکرد اصول‌گرایانه به احکام اسلام نمی‌تواند جز یک بازگشت مرتجعانه به عصر اسطوره‌ها و دین‌چیز دیگری باشد، چراکه بنابر فرض اولیه، با ظهور عصر تفکر فلسفی یا عصر تعقل محض زمینی، عصر اسطوره‌ها و دین‌سپری گشته است و نخست فلاسفه جانشین انبیاء گشته‌اند و سپس متدولوژیست‌ها جای هر دو را پر کرده‌اند.

اگر بخواهیم صادقانه سخن بگوییم، باید گفت که اصلاً آنچه ما می‌گوییم بر مبنای نظری دیگری متغایر و حتی متضاد با مبنای نظری تمدن جدید استوار است و لذا سخن ما را با این عقل‌اعتباری یا شبه‌تفکری که حاصل ارتباطات جهانی و نفوذ فرهنگ مسلط اروپایی است نمی‌توان دریافت و اگر کسی بخواهد با این عقل روز و براهینی ریشه‌گرفته از مشهورات علمی با ما به چون‌وچرا برخیزد، راهی به حقیقت نخواهد داشت. علم ارتباطات در «تعریف انسان و غایات او» و در سایر مبنای نظری خویش، با «تاریخ تمدن» - آنچنان که غربی‌ها نگاشته‌اند - مشترک است، هرچند ممکن است بر این اشتراک آنچنان که باید، تصریح نشود. در اینجا نیز برای حیات انسان در طول تاریخ یک سیر تکامل و ارتقای خطی فرض می‌شود که در طی آن، انسان «از بدویت به سوی مدنیت و سپس تمدن تکنولوژیک تحول می‌یابد» و آنچه به عنوان «فرهنگ» خوانده می‌شود، در واقع «مجموعه اطلاعاتی است که بشر در طول این تاریخ تمدن و همین سیر ارتقایی خطی فراهم آورده است». در این سیر آنچه که چهره‌ی تاریخ را تغییر می‌دهد «تکامل ابزار» است و لذا

اعصار مختلف با عناوین مأخوذ از همین تصور نام گرفته‌اند: عصر حجر، عصر مفرغ، عصر مس، عصر آهن و ... آیا تاریخ را تنها از همین نظرگاه می‌توان بررسی کرد؟

در این نحو تحلیل تاریخ که نتیجه‌ی لازم پذیرش ترانسفورمیسم³، ماتریالیسم تاریخی⁴ و نظریه‌ی ترقی است، «دین» نیز امری است تابع تاریخ طبیعی زندگی بشر.

لازمه‌ی پذیرش این نحو تحلیل تاریخ قبول این نکته است که ظهور دین در زندگی انسان بدوی، معلول خوف و ناتوانی او در برابر عوامل طبیعی است و با تکامل بشر و تکمیل ابزار تولید و توسعه‌ی مدنیت، تفکر دینی نیز تکامل می‌یابد و بشر رفته رفته از شرک مطلق به توحید و سپس به نفی مطلق پرستش دینی گرایش می‌یابد. با هم در ریختن اصل ترانسفورمیسم و نظریه‌ی ارتقای خطی، همه‌ی تاریخ تمدن در هم خواهد ریخت و به صورت دیگری در خواهد آمد. اگر کتاب‌های درسی ما از مدارس تا دانشگاه‌ها با علم به تبعات و لوازم قبول تاریخ تمدن - به همین صورتی که غربی‌ها نگاهشاند - تنظیم می‌گشت، بسیاری از مطالب و مقالات مندرج در کتب درسی حذف می‌شد و ما ناچار می‌شدیم که از نظرگاه اعتقادی خویش به تاریخ مدنیت نظر کنیم و حقیقت را دریابیم.

«تاریخ حیات معنوی» انسان را بر کوه‌ی زمین باید در تاریخ انبیا جست‌وجو کرد. میان این تاریخ - یعنی تاریخ حیات معنوی بشر - با تاریخ حیات طبیعی او چه نسبتی است؟

انسانی که با «عقل علمی جدید» رشد کرده است و ذهن او با مجموعه‌ی اعتباراتی شکل پذیرفته است که از این عقل روز برمی‌آید، حتی در زندگی شیخ‌الانبیا حضرت ابراهیم (ع) در جست‌وجوی پاسخ این سوال است که او با چه وسیله‌ای کشاورزی می‌کرده است! «عقل علمی جدید» از یک سو انسان را به جایی کشانده که «علیت» را فقط در «سببیت فیزیکی و شیمیایی» می‌بیند و نمی‌تواند هیچ صورت دیگری برای علیت تصور کند و از سوی دیگر، همه‌ی تلاش‌های بشر را در طول تاریخ فقط متوجه «توسعه‌ی تولید غذا و تأمین حواجی مادی و گسترش تمدن» می‌بیند ... و لذا در تنظیم تمدن فقط به سراغ مدارک و وقایعی رفته‌اند که این نحو تفکر را تأیید می‌کند و همه‌ی وقایع دیگر را، هر چند همچون طوفان نوح مقیاس جهانی داشته باشند، از تاریخ مدون حذف کرده‌اند.

اگر نوح نبی (ع) کشتی بخار ساخته بود، می توانست جایی در تاریخ تمدن بیابد، اما کشتی او، آن سان که در قرآن مورد تصریح قرار گرفته است، با «بسم الله» هدایت می شد - بسم الله مجریها و مُرسیها 5 - و «بسم الله»

نیز موتوری نیست که بتواند مورد تصریح قرار بگیرد و قطعات مختلف آن نامگذاری شود!

نخست باید بدانیم که این نحو تحلیل تاریخ، خلاف آنچه تبلیغ می کنند، هرگز بر واقعیات غیرقابل تردید علمی استوار نیست و آنچه رخ داده این است که انسان هایی علم زده و شیفته ی تمدن کنونی اروپایی، با چشم بستن بر همه ی مدارک و اسنادی که می تواند بطلان این فرضیات را اثبات کند، تلاش کرده اند که تاریخی بر مبنای ترانسفورمیسم، ماتریالیسم تاریخی و نظریه ی ترقی بنویسد، فی المثل اگر انسانی غیرمعتقد به ترانسفورمیسم و داروینیسم نمونه های مجموعه های به دست آمده از انسان های اولیه را مورد بررسی قرار می داد، به تحلیل دیگری کاملاً ناقض نظریه فعلی دست می یافت. «آنتونی بارت» در کتاب «انسان به روایت زیست شناسی» هنگام بحث در پیچیدگی های موجود می نویسد:

خیلی راحت بود اگر می شد داستان تکامل انسان را به نحوی که در بالا خلاصه کردیم، تمام شده دانست؛ اما قطعات دیگری یافت شده اند که به هیچ وجه در یک چنین طرح ساده ای نمی گنجند.

مشهورترین اینها مجموعه ای است به نام سوانسکومب ... اهمیت این مجموعه از این جهت است که صاحب آن تقریباً به طور مسلم از معاصران نزدیک انسان جاوه و پکن بوده است، این خود دلیل نسبتاً قانع کننده ای است که انسان هایی با هیئت انسان امروزی در دوره ی پلیستوسن میانه وجود داشته اند...

قطعات دیگری نیز یافت شده که گواه بر این است که در دوره ی پلیستوسن میانه و پایانی، یعنی قبل از ظهور انسان نئاندرتال، انسان هایی به شکل انسان جدید (ساپینس) وجود داشته اند... 6.

اگر انسان امروزی از نسل نئاندرتال ها باشد، پس آن انسان هایی که همزمان با نئاندرتال ها بر کره ی زمین می زیسته اند از نسل که بوده اند؟

تنها با چشم بستن بر یک چنین مدارک و نمونه هایی نیز نمی توان طرحی آنچنان جاهلانه و خرافی برای پیدایش و تکامل بشر پیدا کرد که در کتاب های مدون تاریخ تمدن می خوانیم، بلکه آنچه رخ داده فقط این است که آنها در جست و جوی شواهد و نمونه هایی برای اثبات یک طرح از پیش معین برآمده اند. لازمه ی

پذیرش خرافه‌ی داروینیسیم یکی هم این است که بشر امروز آخرین نتیجه‌ی یک سیر تکاملی خطی از حیوان تا انسان باشد و این تصور در همه‌ی امور تعمیم و اطلاق پیدا می‌کند.

در این تصور، انسان میمونی اجتماعی است که رفته رفته در سیر از بدویت به سوی تمدن به تفکر و تعقل و نطق - سخن گفتن - دست یافته است و بنابراین، نه عجب اگر در علم ارتباطات تفکر را حاصل ارتباطات بدانند، حال آنکه تفکر و تعقل و نطق تعیناتی مربوط به روح الهی انسان است که به ظهور رسیده و حتی گرایش به مدنیت را نیز چه ناشی از «غریزه‌ی استخدام» بدانیم - آنچنان که علامه‌ی طباطبایی معتقد است - و چه به «فطرت جمعی بشر» بازگردانیم، باید از غایاتی محسوب داریم که در روح انسان نهفته است و در سیر تاریخی انسان به سوی غایات وجودی خویش به فعلیت می‌رسد.

تعقل از لوازم ذاتی روح مجرد انسان است چنان که اصلاً عالم مجردات را عالم عقل می‌خوانند و انسان حتی در انزوای کامل از اجتماعات نیز ناگزیر از تعقل و تفکر است. اگرچه آنچنان که در این آیه‌ی مبارک از قرآن نیز مورد تصریح قرار گرفته: *وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا* 7، ارتباطات اجتماعی انسان‌ها با یکدیگر بستر بسیار مستعدی برای «معرفت جمعی» فراهم می‌آورد، اما نه آنچنان که تعالی و تکامل، هرچه هست، منوط به ارتباطات و تمدن باشد.

انسان از آن لحاظ که دارای جسمی حیوانی است «حیاتی طبیعی» دارد و از آن لحاظ که دارای روحی الهی است «حیاتی معنوی». از سوی دیگر، انسان به مفهوم غایی هم دارای «مصدق فردی» است و هم دارای «مصدق جمعی».

مصدق جمعی انسان را در قرآن «ناس» نامیده‌اند و برای آن مرتبه‌ای از «فطرت الهی» قائل شده‌اند: فطرت الله التي فطر الناس علیها⁸. اما نه آنچنان است که انسانیت انسان و تعالی روحی و معنوی او موکول به تمدن و اجتماعی زیستن باشد. تعالی جمعی انسان‌ها بدون تردید منوط است به اجتماعی زیستن و ظهور مدنیت، اما تعالی فردی انسان فارغ از هر تعین و تعلقی است، چنانکه انسانی چون حضرت رسول اکرم (ص) در عصر جاهلیت اولی پای به عالم می‌گذارد.

مفهوم «تمدن» اکنون در فرهنگ عام سیانتیستی جهانی با مفهوم «تکامل» قرین و مترادف شده است،

آنچنان که غالباً لفظ «تمدن» با معنای «متکامل و پیشرفته» مورد استعمال قرار می‌گیرد، حال آنکه تمدن لزوماً با تکامل و تعالی که امری معنوی است همراه نیست. این اشتباه به نوعی دیگر در ترجمه‌ی «ترانسفورمیسم» نیز تکرار شده و آن را «فرضیه‌ی تکامل» ترجمه کرده‌اند. مسلماً چه در بررسی طبیعت و چه در ارزیابی سیوروت تاریخی جوامع انسانی، ما با نوعی «تکامل تدریجی» روبه‌رو می‌شویم که به روشنی مشاهده‌پذیر است، اما این سیر لزوماً بر «سیر تکمیل ابزار تولید» منطبق نیست. اگر این انطباق وجود می‌داشت، ما می‌توانستیم لفظ «تمدن» را با «تکامل» مترادف بینگاریم، لکن لازمه‌ی این انکار آن بود که فی‌المثل «انقلاب صنعتی» همزمان با بعثت کامل‌ترین فرد انسانی یعنی حضرت رسول اکرم (ص) رخ می‌داد، حال آنکه نه تنها این چنین نیست، بلکه بالعکس، بعثت ایشان همزمان با دوران جاهلیت اولی است. ما باید رفته رفته بیاموزیم که این دو معنای تکامل و تمدن را از یکدیگر تفکیک کنیم. «عقل علمی جدید» که تشخیص و تعیین کامل خویش را در قرن نوزدهم یافته تنها در حد دانشمندان غربی باقی نمانده و بر همه‌ی ابنای بشر، جز معدودی از اولیا، حاکمیت یافته است. اگر «سیر تکمیل ابزار تولید» بر سیوروت تکاملی ابنای آدم منطبق بود، لازم می‌آمد که اکنون کامل‌ترین افراد انسانی بر کره‌ی زمین زندگی کنند، حال آنکه نه تنها این چنین نیست، بلکه ظاهراً ضد این مدعا به حقیقت نزدیک‌تر است، چراکه اکنون اگرچه «تکنولوژی» در آخرین مراحل تکمیلی خویش است، اما انسان غربی تا مرز بهیمیت و حتی پایین‌تر از آن هبوط کرده است.

آنها با فرض یک سیر «دترمینیستی» برای تاریخ بشر، این چنین پنداشته‌اند که هرچه زمان می‌گذرد و ابزار تولید تکمیل و توسعه پیدا می‌کند، لزوماً انسان نیز کامل‌تر می‌شود و این چنین، انسان امروز از همه‌ی هم‌نوعان خویش در طول تاریخ مترقی‌تر است. از این نظرگاه، انسانی که از ابزار اولیه‌ی تولید استفاده می‌کند «بدوی» نام می‌گیرد و انسان ماشین‌زده و نگون‌بخت امروز «پیشرفته». این اشتباه از آنجا ناشی شده که آنها بزرگ‌ترین مسأله بشر را در طول تاریخ «تولید غذا» گرفته‌اند، بدون شک اگر ما از دریچه‌ی چشم حیوانات به جهان می‌نگریستیم، چیزی جز این نمی‌دیدیم!

بشر امروز نه فقط همچون حیوانات می‌زید، بلکه در اندیشیدن و اعتبارات ذهنی نیز بیش از آنچه بتوان تصور

کرد به حیوانات نزدیک شده است. وقتی غایت آمال بشر چیزی جز یک «تمتع حیوانی» از حیات نباشد، نباید متوقع بود که محتوای آیاتی چون *يَتَمَتَّعُونَ* و *يَاكُلُونَ* کما *تَأْكُلُ الْاَنْعَامُ*⁹ درباره‌ی او محقق نگردد. باید در معنای «پیشرفت» تجدیدنظر کرد و دریافت که «پیش» کجاست و «پس» کجا. در تفکر جدید، «مدنیت»، «توسعه‌ی تولید» و «اتوماسیون» همچون گاوهایی مقدس پرستیده می‌شوند و لذا در ذات تحلیل‌های تاریخی جدید از حیات انسان این شیفتگی و گاوپرستی خواه‌ناخواه جلوه کرده است. شأنیست که «علم ارتباطات» در این روزگار یافته انعکاسی است از همین شیفتگی‌ها و توهماتی که بر ذهن و روان بشر امروز غلبه یافته است واگر نه، تفکر و تعقل و شناخت انسان موکول به شهرنشینی و ایجاد ارتباط با دیگران نیست و اصولاً تاریخ را کسانی به طریق فلاح هدایت کرده‌اند که خود متعلم به تعلیمات اجتماعی نبوده‌اند. عقل علمی جدید حتی هنگام تحقیق در زندگی پیامبران نیز در جست‌وجوی این است که تأثیرات شرایط اجتماعی و مقتضیات زمان را بر شخصیت آنان و نتیجتاً بر راهی که آنان در پیش گرفته‌اند دریابد و این امر باز منشأ گرفته از همان اعتبار و اطلاق موهومی است که در تفکر جدید برای مدنیت و حیات اجتماعی انسان قائل شده‌اند. تصریح بر «آمی بودن» پیامبر اکرم در قرآن مجید می‌تواند به مقابله‌ای پیشاپیش با این توهم عمومیت یافته برخیزد¹⁰... و البته همان طور که گفتیم، درباره‌ی «مصدق جمعی انسان» باید به گونه‌ای دیگر اندیشید، آن سان که در آیه‌ی مبارکه *وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا* مورد تصریح قرار گرفته است.

نامگذاری دوران‌های زندگی بشر در تاریخ تمدن به دیرینه سنگی، میانه سنگی و نوسنگی بدین سبب انجام شده که جوامع بشری در این اعصار، ابزار خویش را از سنگ می‌ساخته‌اند. همین طور، آنچنان که آنها می‌گویند، نخستین تمدن‌های باستانی همزمان با عصر مفرغ و کاربرد آهن آغاز شده است و به موازات تکامل ابزار تولید، بشر از تمدن‌های باستانی برده‌داری عبور کرده و به فئودالیسم و نهایتاً سرمایه‌داری دست یافته است.

بیان قرآن مجید و روایات صراحتاً ناظر بدین معناست که «تاریخ حیات معنوی انسان» از توحید و امت واحد

توحیدی آغاز می‌شود و به انواع مختلف شرک می‌گراید و نهایتاً بار دیگر در آخرین مراحل حیات تکاملی بشر به امت واحد توحیدی ختم می‌شود.

در قاره‌های استرالیا و آفریقا اکنون جوامعی از انسان‌ها وجود دارند که آنان را «بدوی» می‌خوانند. این تعبیر از این اعتقاد غلط نتیجه شده که زندگی بشر در کره‌ی زمین در آغاز همین صورتی را داشته است که اکنون در این جوامع مشاهده می‌شود، حال آنکه وضع اجتماعی و فرهنگی این قبایل را باید نتیجه‌ی عدول از وضع نخستین زندگی انسان در کره‌ی زمین دانست، این عکس آن فرضیاتی است که غربی‌ها ابراز می‌دارند. اولین جامعه‌ی انسانی، امت حضرت آدم است که در محدوده‌ی کنونی مکه و اطراف آن در حدود ده هزار سال پیش تشکیل شده است. بین این انسان‌های اولیه و نسل‌هایی که فسیل‌های آنها مورد مطالعه‌س آنتروپولوژیست‌ها قرار گرفته است، پیوند موروثی وجود ندارند.

آنچنان که از باطن کلام خدا و روایات برمی‌آید، نسل این انسان‌ها یا شبه‌انسان‌ها هزاران سال پیش از هبوط آدم انقراض پیدا کرده است. قرآن مجید و روایات، جز در مواردی بسیار معدود، درباره‌ی مشخصات ظاهری زندگی این امت سکوت کرده‌اند و اصلاً نباید هم توقع داشت که قرآن و روایات اصالتاً به چهره‌ی ظاهری زندگی امت‌های نخستین و اینکه چه می‌خورده‌اند، چه می‌پوشیده‌اند و یا با چه وسایلی کشاورزی و دامداری می‌کرده‌اند نظر داشته باشند. اگر می‌بینیم که تفکر امروز غرب در سیر تاریخی تمدن تنها به همین وجوه مادی از زندگی جوامع انسانی نظر دارد بدین سبب است که فرهنگ غرب و علوم رسمی، به تبع غلبه‌ی صورت مثالی بهیمی بر بشر غربی، از تاریخ تحلیلی صرفاً ماتریالیستی و اقتصادی دارند.

قرآن و روایات تاریخ زندگی بشر را بر محور «حرکت تکاملی انبیا» بررسی کرده‌اند و حق هم همین است. به همین علت، فی‌المثل اگرچه ما نمی‌دانیم که حضرت ابراهیم خلیل‌الرحمان (ع) با چه وسایلی کشاورزی می‌کرده‌اند، اما از جانب دیگر، جزئیات امتحانات الهی را درباره‌ی ایشان و مراتب و مناسکی را که در طریق سلوک طی کرده‌اند به تفصیل می‌دانیم. اما عقل علمی جدید اصلاً عالم روح را انکار می‌کند و اگر نتواند امری را در حیطه‌ی سببیت فیزیکی و شیمیایی، آن هم به زبان علوم امروز توضیح دهد، آن را نفی خواهد

کرد و از جانب دیگر، تفکر امروز همواره به این جهت گرایش دارد که با استناد حوادث و وقایع به علل و اسباب مادی آنها وجود خداوند و عالم امر را انکار کند، حال آنکه اصلاً اثبات مشیت هرگز بدین معنا نیست که حوادث و وقایع از غیرطریق اسباب مادی - فیزیکی و یا شیمیایی - رخ می‌دهد. اگر به فرض، ما «فرضیه‌ی جهش» را در سیر تطور تکاملی جانداران بپذیریم، این «جهش» خود می‌تواند بهترین دلیل برای احاطه‌ی عالم امر بر عالم حدوث باشد، هرچند که ما با دلالت آیاتی که به دو اصل «تقدیر» و «هدایت» در آفرینش جهان اشاره دارد - و از جمله‌ی این آیات: الذی خَلَقَ فَسَوَى * و الذی قَدَّرَ فَهَدَى 11 - با یقین کامل معتقدیم که جهان آفرینش در باطن و جوهره‌ی خویش حرکتی هدایت شده را به جانب غایت خویش طی می‌کند و اگر تکاملی تدریجی در جهان اتفاق می‌افتد نیز، ناشی از همین حرکت جوهری است. اما جهش بیولوژیک یک «تغییر دفعی» است و اعتقاد به اینکه چنین تحولی «خودبه‌خود» و «تصادفاً» رخ دهد درست مثل اعتقاد داشتن به خلق الساعه است؛ اگر اعتقاد داشتن به خلق الساعه - خلق از عدم - خرافه است، اعتقاد داشتن به اینکه «خودبه‌خود و تصادفاً» نوعی از موجودات با جهش بیولوژیک به نوع دیگری تبدیل و تطور پیدا کند، همان قدر خرافه است .

در کتابی که اخیراً با نام «... و جهان واژگون شد» در ایران منتشر شده است 12 نویسنده سعی دارد که وقایع معجزه‌آسای هجرت بنی‌اسرائیل از مصر را به علل و اسباب مادی بازگرداند. او در عرصه‌ی یک تراژدی فضایی که الحق بسیار خوب ترسیم شده است، سیاره‌ی زهره را که به اعتقاد او در آن روزگار ستاره‌ی دنباله‌داری متعلق به سیاره‌ی مشتری با دوره‌ی تناوب 52 سال بوده است، با کره‌ی زمین برخورد می‌دهد. این برخورد درست همزمان با بعثت حضرت موسی (ع) و هجرت بنی‌اسرائیل از مصر به قاهره اتفاق افتاد. او می‌خواهد اثبات کند شکافته شدن دریا، آمدن «مَنّ و سَلْوَى» از آسمان و ... وقایعی است که از برخورد تصادفی ستاره‌ی دنباله‌دار زهره با زمین حادث شده است حال آنکه به فرض محال یا ممکن، اگر هم این چنین باشد، باز هم تفاوتی نمی‌کند. چگونه است که این تراژدی فضایی درست در هنگامی روی می‌دهد که حضرت موسی می‌خواهد بنی‌اسرائیل را از مصر هجرت دهد؟ و چگونه است که این برخورد فضایی، به تصریح خود نویسنده، به نفع بنی‌اسرائیل و علیه فرعون و لشکریانش عمل می‌کند؟ اگر این تراژدی فضایی

حقیقت داشته است، باز هم پُرروشن است که اراده‌ای با قدرتِ مطلق همه‌ی این وقایع شگفت‌انگیز فضایی را در جهت تأیید پیامبر خویش تنظیم کرده است و در سراسر داستانی که این دانشمند غربی تصویر کرده و نیز این نظم شگفت‌انگیز و معجزه‌آسا که از یک قدرت نامحدود ماورایی منشأ گرفته به روشنی مشهود است.

انسان به موازات «حیات معنوی» خویش دارای «حیاتی طبیعی» است که با تلاش او برای تأمین حاجات ظاهری‌اش صورت می‌بندد. بین این دو معنا از تکامل که یکی در جهت تأمین حاجات طبیعی تحقق می‌یابد و دیگری با تزکیه‌ی نفس و تصفیه‌ی روح، رابطه‌ای مستقیم حاکم نیست؛ یعنی نه این چنین است که هر فرد یا جامعه‌ای که در تأمین حاجات بدنی خویش موفق‌تر است، لزوماً از لحاظ روحی و معنوی نیز تکامل یافته‌تر باشد.

انسان، متناسب با این دو جنبه از حیات خویش، دو سیر تاریخی متفاوت دارد که یکی را «تاریخ طبیعی یا تاریخ تمدن» و دیگری را «تاریخ انبیا یا تاریخ حیات معنوی» خوانده‌ایم. میان این دو تاریخ چه نسبتی است؟ هر یک از این دو سیر دارای «مبادی تاریخی» معینی هستند. از آنجا که تاریخ طبیعی، «تاریخ تعقل زمینی منقطع از وحی» است، مبدأ خویش را «یونان باستان» اختیار کرده است، چراکه یونان باستان مولد فلسفه است و فلسفه نیز حاصل تفکر بشر با عقلی است که خود را مستقل و منقطع از عالم وحی می‌انگارد.

نه این چنین است که این «عقل خودبین و معجب» همین طور یک باره مثل قارچ سر از خاک یونان زمین برآورده است؛ خیر. اما هرچه هست، در هیچ یک از ادوار زندگی بشر سابقه نداشته است که او میان «عقل وحی» مقابله‌ای اینچنین که در روزگار ما وجود دارد برقرار کند. از عصر جدید که بگذریم، همواره در تفکر انسان «عقل» در بالاترین مراتب، خود «واسطه وحی» بوده است و «عقل انسانی»، ریزه‌خوار سفره‌ی

گسترده‌ی «عقل فعال» 13... اما امروز، از آنجا که بشر خود را حیوانی می‌بیند متکامل‌تر از سایر حیوانات و محصول یک سیر تصادفی تطور طبیعی، می‌انگارد که ظهور تفکر و تعقل و نطق نیز باید از همین سیر تطور طبیعی تبعیت داشته باشد و بالاخره چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه فکر و عقل را محصول تکامل بیولوژیک مغز حیوانات بدانند که در جریان ارتباطات انسان‌های شهرنشین با یکدیگر پرورش یافته و صورت کنونی را

به خود گرفته است. اما از آنجا که انسان فطرتاً نمی‌تواند هیچ حرکت و رویدادی را در جهان بدون یک محرک و یا علت خارجی تصور کند، بعضی از متفکران و نویسندگان غربی چون «آرتور سی. کلارک» 14 در کتاب 2001؛ یک ادیسه‌ی فضایی» و «اریک فون دنیکن» که کتاب‌هایی چون «ارابه‌ی خدایان» 15 و «طلای خدایان» 16 از او به فارسی ترجمه شده است، به این اعتقاد رسیده‌اند که ظهور فکر و عقل در بشر با دخالت ساکنان متفکر دیگر کرات آسمانی که به زمین سفر کرده‌اند ممکن گشته است، غافل از آنکه وقتی نتوان علت ظهور تفکر و تعقل را در کره‌ی زمین توجیه کرد، با انتقال مسأله به کرات دیگر آسمان بازهم گرهی از کار گشوده نخواهد شد و باز در پاسخ به همین سوال - علت ظهور فکر و عقل - منتها در کرات دیگر، کار به یک دور تسلسل خواهد انجامید.

به جای آنکه شانه از زیر بار سوال خالی کنیم بهتر است بپذیریم که «فکر و عقل» از تعینات «نفس مجرد» انسان هستند چنان که «ذهن» نیز از عوالم «مجرد از ماده» است و اینکه اراده‌ی انسانی ما در این عالم مجرد تصرف دارد و هر گونه که می‌خواهد در ذهن خویش به تصور و توهم و تخیل می‌پردازد، چیزی از غرابت موضوع نمی‌کاهد.

انسان فطرتاً متعلم به «تعلیم اسماء» است آنچنان که در آیه‌ی مبارک عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا 17 بر آن تصریح گشته است و از آنجا که عالم کائنات سراسر مظاهر اسمای خدا هستند، این آیه‌ی مبارک ناظر به این معناست که انسان در صورت غایی خویش فطرتاً بر همه‌ی حقایق عالم شاهد است، اما برای آنکه این علم فطری در مصادیق محقق انسان، افراد یا جوامع، فعلیت پیدا کند و به مرتبه‌ی خودآگاهی برسد، اسبابی باید فراهم آید و مراتبی باید طی شود که کم‌وبیش در کتاب‌های معارف اسلامی مورد بحث قرار گرفته است. از زمره‌ی این اسباب برای تعالی «مصدق جمعی انسان»، «مدنیت» است که باید آن را از مقتضیات طبع او دانست.

زندگی اجتماعی مقتضای طبع انسانی است، اما این ضرورت نباید ما را به سوی این اشتباه براند که برای «تمدن» ارزش مطلق قائل شویم و لفظ «تمدن» را مترادف با «تکامل و تعالی و پیشرفت» بینگاریم، چنان

که در این روزگار وقوع یافته است .

این بحث در فلسفه‌ی دوره‌ی اسلام دارای سابقه‌ای طولانی است، اما بیش از همه فارابی 18 است که درباره‌ی آن به تفکر و تألیف پرداخته است. فارابی اگرچه در بعضی آرای خویش - و از جمله این سخن که انسان را «حیوانی انسی و مدنی» می‌خواند - دارای مشترکاتی ظاهری با متفکران مغرب زمین است، اما باز هم برای «مدنیت»، «مدینه‌ی جاهله»، «مدینه‌ی فاسقه» و «مدینه‌ی ضاله» تقسیم می‌کند و برای هر یک از مدینه‌ها صفاتی را بازمی‌شمارد که می‌تواند راهگشای ما در این بحث باشد، اما از آنجا که ما قصد نداریم به تفصیل وارد در این مقال شویم به اشاره‌ای کوتاه اکتفا می‌کنیم و درمی‌گذریم.

فارابی در توصیف «مدینه‌ی جاهله» می‌نویسد:

«مردمش نه سعادت را می‌شناسند و نه سعادت به خاطرشان خطور می‌کند»، چنانچه اگر ایشان را به سعادت راهنمایی کنند، بدان سوی نروند. اگر از سعادت برای ایشان سخن گویند بدان اعتقاد نیابند. از خیرات جز سلامت جسم و فراخی در تمتع از لذات نشناسند 19 .

تمدن امروز مغرب زمین را نمی‌توان مصداق تام مدینه‌ی جاهله دانست، اما بسیاری از صفاتی را که فارابی برای انواع مدینه‌ی جاهله بازمی‌شمارد می‌توان در آن جست‌وجو کرد:

... مدینه‌ی بداله، آن مدینه‌ای است که مردمش جز برای رسیدن به فراخ نعمتی و ثروت تلاش نمی‌کنند ... و مدینه‌ی خست و شقاوت، آن مدینه‌ای است که قصد مردمش تمتع از لذت محسوس است از مأكول و مشروب و غیر آن، برگزیدن هر نوع هزل و لعب بر امور دیگر ... و مدینه‌ی تغلب و آن مدینه‌ای است که مردمش می‌خواهند بر دیگران پیروز شوند و سعادتشان را در این پیروزی می‌دانند. مدینه‌ی جماعت، آن مدینه‌ای است که مردمش خواهان هرج و مرج و متابعت از هوای نفسند و اینکه هر گونه که بخواهند عمل کنند. «مردم این شهر عنان گسیخته‌اند و هرچه خواهند کنند و همه برابرند و یکی را بر دیگری برتری و سیادت نیست» 20

حضرت رسول اکرم (ص) بعد از هجرت از مکه به مدینه، درصدد تأسیس مدینه‌ای برآمد که غایات شریعت اسلام در آن محقق گشته باشد. اگرچه این امر آن‌سان که باید به انجام نرسید، اما با تحقق در تاریخ صدر

اسلام و اعمال و اقوال ایشان می‌توان به تصویری روشن‌تر از یک «مدینه‌ی غایی» که شایسته است به مثابه افقی برای سیر تاریخی جوامع اسلامی اتخاذ شود، دست یافت.

... و اما «درباره‌ی ارتباطات» چند نکته‌ی دیگر قابل ذکر است:

مک لوهان ابزار را گسترش بدن انسان می‌داند و این سخنی است که می‌تواند در شناخت ماهیت ابزار ما را یاری دهد. اما درباره‌ی «ابزار اتوماتیک»، یعنی محصولات تکنولوژی جدید، سخنانی از این قبیل اگرچه روشن‌گر است، اما نمی‌تواند از عهده‌ی بیان این حقیقت برآید، که «ابزار اتوماتیک را نباید صورت تکمیلی ابزار پیشین دانست». اتومبیل را نمی‌توان صورت تکمیلی گاری و درشکه محسوب داشت و همین‌طور رسانه‌های گروهی فقط وسایل تازه‌ای برای یک نیاز قدیمی - که مثلاً پیش از این با «جار زدن» برآورده می‌شد - نیستند. البته رادیو و تلویزیون همان نیازی را که قبلاً جارچی‌ها متکفل آن بودند برآورده می‌سازند، اما با وسایلی که پیش از این جار زدن استعمال می‌شد فقط در این موضوع که هر دو نیاز واحدی را برآورده می‌سازند اشتراک دارند. سینما، رادیو و تلویزیون و روزنامه وسایلی «بی‌سابقه» هستند که حتی نشانی از آنها در گذشته‌ها وجود نداشته است. حتی باید گفت بسیاری از «نیازها» بی‌ی که توسط این رسانه‌ها برآورده می‌شوند نیز در گذشته وجود نداشته است؛ هم «نیازها» جدید هستند و هم «متعلقات این نیازها.» «اتوماسیون» (خودکاری) پدیداری است که اتومبیل را «ماهیتاً» از گاری و درشکه متمایز می‌سازد. اتوماسیون چیزی است که در یک حیطةی محدود می‌تواند جایگزین «نیروی کار انسان یا حیوانات» شود و همین امر با توجه به خصوصیات روانی و نفسانی غالب انسان‌ها می‌تواند «ماشین» را به یک «وسیله‌ی بسیار جذاب، فریبنده و فتنه‌انگیز» تبدیل کند. «شیفتگی» جز در «گستره‌ی عشق حقیقی» بسیار خطرناک و نافی اختیار و آزادی است، گذشته از آنکه اگر تصور کنیم که ماشین در یک حیطةی محدود دارای همه‌ی «قابلیت‌ها» بی‌ی است که اعضای بدن انسان برای تأمین همان قابلیت‌ها شکل پذیرفته‌اند، جایگزینی ماشین به جای اعضای بدن انسان در یک مقیاس وسیع تاریخی می‌تواند ضایعات غیرقابل جبرانی به بار بیاورد که از هم‌اکنون، بعد از تقریباً سه قرن که از انقلاب صنعتی می‌گذرد، آثار آن رفته رفته ظاهر شده است.

تمدن جدید بدان علت که از همان آغاز تعریف غلطی از انسان داشته است اکنون به طور گسترده به مصنوعات دست یافته است که مظهر همان اشتباه اولیه هستند و با انسان مواجهه‌ای دارند که نمی‌بایست پیش بیاید. اگرچه مصادیق بارز و مشهور این مطلب بمب‌های اتمی و سلاح‌های شیمیایی هستند، اما نمی‌توان مطمئن بود که دیگر محصولات و مصنوعات تمدن جدید از این اشتباه مبرا باشند.

بسیاری از حقایق بر بسیاری از اهل نظر فاش شده است که اگرچه هنوز جزء مشهورات عام نگشته و افکار عمومی بدان شهادت نمی‌دهند، اما دیری نخواهد گذشت که بشر یک بار دیگر از اشتباهات خویش خودآگاهی خواهد یافت، همان‌سان که اکنون درباره‌ی سلاح‌های اتمی و شیمیایی وقوع یافته است.

این سخنان با قصد اعتراض و تخطئه عنوان نمی‌شود و مراد از آن تشویق به تأمل بیشتر بر مسائلی است که می‌توانند ما را در این سیر تاریخی که در پیش گرفته‌ایم به اشتباه بیندازد. تلویزیون و سینما ماهیتاً با یکدیگر متفاوت هستند، 21 اما با مخاطبان خود، با صرف نظر از تفاوت مراتب، نحوه‌ی مواجهه‌ی مشترکی دارند که نوعی «رابطه‌ی تسخیری» است، اگرچه «بالاختیار».

شیفتگی مخاطبان در برابر این وسایل آن همه است که شاید هیچ رابطه‌ی دیگری در سراسر جهان با آن قابل قیاس نباشد. همه‌ی اشیا و موجوداتی که ذاتاً از جاذبیت برخوردارند خواه‌ناخواه مواد مستعدی برای ایجاد مفسده نیز هستند، چنان که درباره‌ی «پول» و «زن» این چنین شده است. در یک افسانه‌ی مشهور آمده که شیطان بعد از آفرینش زن و اختراع پول گفته است: «همین دو تا مرا کفایت می‌کنند برای آنکه بتوانم همه‌ی ابنای آدم را گمراه کنم». بنده فکر می‌کنم که تلویزیون و سینما را نیز باید به این افسانه‌ی قدیمی افزود.

آیا این «جاذبیت» را نمی‌توان در خدمت خیر و صلاح بشر به کار گرفت؟ مراد بنده طرح یک بحث اخلاقی نیست، اگرچه یک چنین مبحثی می‌تواند بسیار فایده‌بخش باشد؛ بلکه می‌خواهم از این عدم تناسبی که میان اسم رسانه‌های گروهی و مسمای آن وجود دارد سخن بگویم. اسم رسانه‌های گروهی یا وسایل ارتباط جمعی نسبت به ماهیتی که اکنون تلویزیون و سینما در سراسر جهان یافته‌اند بسیار «بی‌آزار» می‌نماید، همچون پوست خوش خطو خالی که مارها پوشیده‌اند! تلویزیون و سینما اکنون به وسایلی برای «تسخیر

روح بشر «در خدمت استمرار استیلاي قدرتمندان و ارباب جور درآمده‌اند. در نفس عبارت «ارتباطات و تبادل اطلاعات» هیچ نکته‌ای وجود ندارد که بتواند مبین این روح خبیثی باشد که در تلویزیون و سینما دمیده‌اند، اما محتوا و ماهیت این وسایل حکایت دیگری دارد.

در باب نسبت بین قالب و محتوا، ظرف و مظروف و یا وسیله و پیام در قسمت اول این مجموعه مقالات 22، تا آنجا که مقاله‌ای چنان می‌توانست قبول کند، سخن گفتیم و نتیجه گرفتیم که در ذات این وسایل نیز صفات و خصوصياتی نهفته است که راه را بر چنین سوءاستفاده‌هایی هموار می‌دارد و اصولاً از وسایل و ابزار نمی‌توان انتظار داشت که نسبت به کاربرد خویش بی‌اعتنا باشند. مک لوهان درباره‌ی «نادیده گرفتن ذات وسایل» مثالی دارد که باز هم جای تکرار دارد:

فرض کنیم قرار بود بگوییم، «مربای سیب به خودی خود نه خوب است و نه بد؛ طریقی که آن را می‌خوریم ارزشش را تعیین می‌کند». یا «اسلحه‌های گرم به خودی خود نه بد است و نه خوب؛ طریقه‌ی استفاده از آنها ارزش آنها را معین می‌کند». 23

الفاظ «اطلاعات» و «فرهنگ» نیز نقاب‌های زیبا و موجهی هستند که استیلاطلبان در پس آن پنهان گشته‌اند؛ فرهنگ و اطلاعات را اموری ثابت و مسلم فرض می‌کنند و فقط درباره‌ی شیوه‌ها و وسایل تبادل آن سخن می‌گویند.

این جمله را که «باید فرهنگ شنوندگان و بینندگان محترم را ارتقا داد» روزی چند بار در رسانه‌های مختلف می‌خوانیم و می‌شنویم، اما بسیار کم پیش می‌آید که درباره‌ی فرهنگ و ماهیت آن نیز سخنی بگویند. اگر بپرسیم: «آقا، مقصود شما کدام فرهنگ است؟»، همه تصور می‌کنند که ما به تازگی از یکی از کرات دیگر منظومه‌ی شمسی به زمین آمده‌ایم؟ مفهوم فرهنگ و اطلاعات را ثابت فرض می‌کنند و فقط در باب نحوه‌ی انتقال و ارتقای آن بحث می‌کنند. نتیجه‌ی عملی ارتقای آن فرهنگی را که موردنظر آنهاست می‌توانید در مردم مغرب زمین و عادات و تعلقات آنها نظاره کنید؛ یعنی به عبارت روشن‌تر، مراد از فرهنگ، «فرهنگ توسعه‌ی تکنولوژیک اقتصادی و آزادی‌های لیبرالیستی ملازم با آن است» و مراد از اطلاعات، «اطلاعات و معلوماتی که بتواند در طریق یک چنین توسعه‌ای مفید فایده باشد» و یک بار دیگر به آنچه در

آغازین این مطلب عنوان شد بازگردیم :

«تعبیر دهکده‌ی جهانی لامحاله بدین معناست که ساکنین این دهکده‌ی واحد شریعت واحدی را نیز پذیرفته‌اند ... مهم‌ترین حوزه‌ای که نظام فرهنگی را صورت می‌بخشد همین جهان‌بینی است که با تبدیل یافتن به نشانه‌ها و علائم قابل انتقال سمعی و بصری، عنوان اطلاعات پیدا می‌کند. اگر نخواهیم معترض فرهنگی شویم که اکنون از طریق شبکه‌ی جهانی ارتباطات در سراسر جهان اشاعه می‌یابد، این قدر هست که این فرهنگ با جهان‌بینی و جهان‌شناسی خاصی همراه است که مختص به خود اوست و با هیچ فرهنگ و یا شریعت دیگری جمع نمی‌شود.»

نکاتی چند نیز در باب «زبان» به مثابه یک وسیله‌ی ارتباط جمعی باقی مانده است که مختصراً بدان می‌پردازیم:

در «برهان قاطع» 24 در ذیل لفظ «رسانه» آمده است:

رسانه - بر وزن بهانه، حسرت و افسوس و تأسف را گویند. 25

اما در زبان محاورات روزمره، لفظ «رسانه» را از ریشه‌ی «رساندن» و به معنای «وسیله‌ی ابلاغ پیام» استعمال می‌کنند. این کلمه نیز همچون «پایانه» و یا «رایانه» و ... یکی از جایگزین‌های جعلی است که سابقه‌ی تاریخی آنها را باید نه در زبان فارسی، بلکه در تب و تاب بیمارگونه‌ای جست‌وجو کرد که فرهنگستان‌های فرمایشی را در روزگار شاهان به حذف الفبا عربی از زبان فارسی و جعل معادل فارسی برای کلمات فرنگی کشانده بود.

وقتی کلمه‌ای - هرچند به اشتباه - در زبان محاورات روزمره وارد می‌شود، حذف آن جز با تعبیر دیگرباره‌ی اعتبارات و سنن اجتماعی نه میسر و مقدور است و نه جایز. اگرچه برخلاف آنچه عده‌ای می‌پندارند، کلمات ظروفی تهی نیستند که در طی تطورات تاریخی از معنا پر و خالی شوند، اما به هر تقدیر، حساب «زبان» تفهیم و تفاهم و محاورات روزمره «را باید از حساب «زبان فرهنگ و ادب» جدا کرد و برای هر یک شأنی متناسب قائل شد.

اگر ما برای زبان قرآن و احادیث معنایی ثابت، هر چند ذومراتب، قائل نشویم، دیگر برای همیشه امکان دستیابی به حقیقت قرآن و روایات برای ما از دست خواهد شد، اما زبان محاورات می‌تواند در برابر تطورات احوال، انعطافی وسیع داشته باشد و قابلیت‌های مختلفی را از خود بروز دهد. اگرچه باز هم نباید پنداشت که این تغییرات و تطورات نظام و قاعده‌ی ثابتی ندارد و میان زبان تفهیم و تفاهم که زبان محاورات است با «زبان فرهنگ و ادب» که منشأ حیات آن است، رابطه‌ای نیست. زبان محاورات باید خود را به حیل‌المتین «زبان فرهنگ و ادب» بیویزد تا از تطاول روزگار و طوفان حوادث و احوال متغیر ایام در امان باشد و اگر در زبان فارسی این چنین نبود، تو بدان که بر سر زبان ما نیز همان آمده بود که بر سر زبان ترکی، اردو ... و انگلیسی رایج در آمریکا آمده است.

در اینکه «زبان و فرهنگ و ادب» چگونه تحقق می‌یابد و شاعران چه نسبتی با این زبان دارند سخن بسیار است، اما از آنجا که توجه این مقاله اصالتاً نه به زبان که به مفهوم ارتباطات و رسانه‌های گروهی است، باید از پرداختن به این مباحث در گذریم و جز در حد ضرورت به بحث در اطراف زبان نپردازیم.

در آمریکا از آنجا که ریشه‌ی زبان محاورات در خاک فرهنگ و ادب یک زبان غنی تاریخی نیست، زبان آمریکایی جل و پلاسی رها شده در باد است که با تطور ایام به این سو و آن سو کشیده می‌شود و تغییر شکل می‌دهد ... اما زبان محاورات آلمانی از آنجا که ریشه در خاک زبانی دارد که تفکر تاریخی آن قوم با آن محقق گشته است، توانسته خود را نگه دارد و در سلامت به حیات خویش ادامه دهد.

جعل معادل‌های فارسی برای «الفاظ تکنیکی و علمی» که همراه با ورود تکنولوژی غرب به زبان محاورات راه یافته‌اند، همان طور که پیش از این اشاره رفت، باعث می‌شود تا آن کلمات بیگانه «برای همیشه» به زبان فارسی «الحاق» یابند و حذف کلمات عربی از زبان فارسی «انکار ماهیت تاریخی زبان فارسی» است. 26 اگر این کار توسط فرهنگستان فرمایشی و با پیشنهاد منورالفکران سیاه‌اندیشی چون «ذبیح بهروز»²⁷ و «احمد کسروی»²⁸ انجام می‌گرفت استمرار می‌یافت، از یک سو زبان فارسی از اصل و حقیقت تاریخی خویش انفصال پیدا می‌کرد و از سوی دیگر، صورتی کاملاً مستعد و قابل برای فرهنگ غرب می‌یافت و در طول زمان به «زبانی غیر خویش» متبدل می‌گشت.

در روزگار ما این توهم وجود دارد که حتی خود زبان را نیز چون یک رسانه‌ی گروهی یا وسیله‌ای در خدمت ارتباطات جمعی می‌نگرند. در این تصور، «زبان» فقط به «زبان محاورات» اطلاق می‌شود و لذا کسانی که این چنین می‌اندیشند نگران تغییر و تحول زبان در نسبت با سیر تطور اعتبارات اجتماعی و سنت‌ها نیستند، همین کسانی که نهایتاً اعتقاد می‌یابند که زبانی چون زبان قلابی اسپرانتو 29 باید جانشین همه‌ی زبان‌ها شود و اعتبار و استعمال بین‌المللی پیدا کند، هرچند که یک چنین کاری نابود گشتن سوابق تاریخی و فرهنگی و هنری همه‌ی امم را در پی داشته باشد.

سیاه‌اندیشانی چون دکتر صاحب‌الزمانی 30، از آنجا که برای زبان ماهیتی جز «ایجاد ارتباط جمعی بین افراد و اقوام» قائل نیستند و زبان را چون مجموعه‌ای از «نشانه‌های قراردادی» می‌نگرند، این چنین تصور و تبلیغ می‌کنند که فی‌المثل غزلیات حافظ (ره) و یا سروده‌های مثنوی معنوی را نیز باید به زبان اسپرانتو ترجمه کرد! غافل از آنکه نه مولوی و حافظ برای «رابطه گرفتن با دیگران و انتقال مفاهیم» شعر گفته‌اند و نه این اشعار «مفاهیم صرف» هستند که به فرض محال امکان ترجمه آسیمی نبینند و نه اصلاً زبان فقط منحصر به زبان محاوره و تفهیم و تفاهم است. زبان در اصل وجود خویش مجلایی است برای تجلی حقیقت مطلق و سریان آن در جهان نسبت‌ها و مقادیر. زبان نردبانی معنوی است برای صعود و عروج به جهان حقایق ثابت و مجرد، در اختیار گرفتاران این عالم که عالم حدوث و فناست ... و با ترجمه‌ی اشعار حافظ به زبان اسپرانتو آنچه بر جای خواهد ماند حتی عمق بافته‌های نواندیشان داداییست را هم نخواهد داشت!

زبان، زبان تفکر است و آن هم نه تفکر به معنای مصطلح آن در این روزگار فلک‌زدگی بشر. زبان، زبان عبور از جهان عادات و وصول به عالم حقایق است و حضرت امام خمینی (ره) در کتاب «مصباح الهدایه الی الخلاقه و الولایه» الفاظ را مجلایی برای ظهور ملکوت در عالم ملک دانسته‌اند 31 و در «شرح دعای سحر» 32 نیز «حروف» را عالمی گفته‌اند که به همه‌ی عوالم وجود اشارت دارد:

...عالم حروف، خود عالمی است در مقابل همه‌ی عوالم و ترتیب آن عالم نیز با ترتیب حروف مطابق است.

پس الف گویی بر واجب الوجود دلالت دارد و باء مخلوق اول که عقل اول و نور اول است ... 33

پس زبان را نمی‌توان فقط مجموعه‌ای از نشانه‌های قراردادی دانست که ابنای آدم برای ارتباط گرفتن با

یکدیگر و تفهیم و تفاهم جعل کرده‌اند، بلکه حروف «بسط کلام ازلی یا کلمه‌ی امر» هستند و از طریق آنها
و به واسطه‌ی انسان، «منشور حقیقت» در زبان جلوه یافته است. 34

پی‌نوشت‌ها :

- 1- مقصود از علم، علوم رسمی است نه علم به معنایی که در احادیث و قرآن آمده است.
- 2- Positivism: مذهب تحصلی؛ فلسفه، یا شبه فلسفه‌ای که به روش تجربی علوم جدید و یقین علمی اطلاق می‌بخشد و قضایا و احکام مابعدالطبیعه را بی‌معنی می‌داند، به این جهت که آنها را نمی‌توان مورد رسیدگی تجربی قرار داد.
- 3- Transformism: نظریه‌ی تطور تدریجی انواع
- 4- Historical Materialism: یکی از اصول اساسی نظریه‌ی مارکسیسم در باب تاریخ که بر طبق آن، نهادهای سیاسی - اجتماعی و اندیشه‌ها متناسب با توانایی‌های اقتصادی مادی بنا می‌شوند و شکل می‌گیرند.
- 5- هود / 41.
- 6- آنتونی بارنت، انسان به روایت زیست‌شناسی، محمدرضا باطنی و ماه‌طلعت نفرآبادی، نشر نو، سوم، تهران، 1369، صص 106 و 107.
- 7- حجرات / 13.
- 8- روم / 30.
- 9- محمد / 12.
- 10- به «امی بودن» پیامبر در سوره‌ی اعراف، آیات 57 و 58 اشاره شده است.
- 11- اعلی / 2 و 3.
- 12- ایمانوئل ولیکوفسکی ... و جهان واژگون شد، محمدحسین نجابتیان، سیمرغ، تهران، 1365.
- 13- فارابی «عقل فعال» را از ارسطو گرفته است و آن را «روح‌القدس و روح‌الامین» نیز خوانده است. عقل فعال بالاترین مرتبه‌ی عقل‌های مفارقه‌ی (مجرد) آسمانی است. در اینکه برای انسان در بالاترین مرتبه‌ی تکامل عقلی او (عقل مستفاد) امکان اتحاد با عقل فعال موجود است یا خیر، فلاسفه‌ی دوره‌ی اسلام و فلاسفه‌ی یونان نظرات مختلفی ابراز داشته‌اند که در این مقاله نمی‌گنجد .

- 14- Arthur Charles Clake: (1917)؛ نویسنده و دانشمند انگلیسی، شهرتش به داستان‌های علمی - تخیلی او بازمی‌گردد، خصوصاً همین کتاب «2001؛ یک اودیسه‌س فضایی» که در ایران به اسم «راز کیهان» شهرت یافته است. - و.
- 15- اریک فون دنیکن، ارابه‌ی خدایان، سیامک بودا، جاویدان، تهران، چهارم، 1357.
- 16- اریک فون دنیکن، طلای خدایان، مجید روح‌نیا، عطار - فردوسی، تهران، سوم، 1362.
- 17- بقره 31/.
- 18- ابونصر محمدبن محمد فارابی (338 - 257 ق)؛ مؤسس فلسفه‌ی اسلامی، ملقب به معلم ثانی. «آراء اهل‌المدینت الفاضله» و «السیاسات‌المدینه» از آثار اوست. - و.
- 19- حنا الفاخوری و خلیل الجبر، تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، 2 ج، عبدالمحمد آیتی، کتاب زمان، تهران، دوم، 1358، ج 2، ص 441.
- 20- تاریخ فلسفه در جهان اسلامی، ص 442، نقل از السیاسات‌المدینه، ص 59 به بعد.
- 21- درباره‌ی این تفاوت‌ها در مقاله‌ی بعد بحثی نسبتاً مکفی انجام گرفته است.
- 22- جادوی پنهان و خلسه‌ی نارسیسی، همین کتاب، ص 59.
- 23- وسیله، پیام است، ص 65.
- 24- محمدبن حسین ابن خلف تبریزی (برهان)، برهان قاطع، 5 ج، محمد معین، (تصحیح و توضیح)، امیرکبیر، تهران، دوم، 1362.
- 25- برهان قاطع، ج 3، ص 947.
- 26- درباره‌ی این موضوع در قسمت دوم این مجموعه مقالات - کتاب حاضر، صفحه‌ی 73، - نیز بحثی انجام گرفته است.
- 27- ذبیح بهروز (1270-1350)؛ نویسنده‌ی کتاب‌های «دبیره» و «گندبادآورد و معراج‌نامه». از طرفداران تبدیل خط فارسی به لاتین. - و.
- 28- سید احمد کسروی (1324 - 1269)؛ مورخ و نویسنده‌ی «تاریخ مشروطه‌ی ایران» و «تاریخ هیجده

- ساله‌ی آذربایجان». او از به کار بردن لغات عربی دوری می‌جست و دین و عرفان را خرافه می‌شمرد. - و.
- 29_ Esperanto: زبان طراحی شده توسط ال.ال.زامنهوف، پزشک لهستانی، در 1887. تلاش‌های بسیاری برای معرفی این زبان به عنوان زبان مشترک جهانی صورت گرفته است. - و.
- 30_ محمدحسن ناصرالدین صاحب‌الزمانی (1309): نویسنده و گردآورنده‌ی کتاب «خط سوم» که حاوی سخنان گزیده‌ی شمس تبریزی است. - و.
- 31_ امام خمینی، مصباح‌الهدایه الی الخلاقه و الولایه، سید احمد فهری، پیام آزادی، آذر ماه 1360، صص 79_82.
- 32_ امام خمینی، شرح دعای سحر، سید احمد فهری، اطلاعات، تهران، دوم، 1370.
- 33_ شرح دعای سحر، ص 59.
- 34_ این مطلب نیازمند بحث مفصلی است که باید جداگانه مطرح شود.